

از تاریخ خواند

در دفتر الصفا

صبر خواند تاریخ

۱۰۱ صفحه

مؤلف

سیر خواند

ال یازم ک

لواح جامی

مؤلف

جامی

غزل و درود و نوحه

رای
بار بار دل پاکه و جانم که امده
آه بین و کریمه سحرگاه امده
در راه خود اوله ز خودم بخودم
رنگه بخودم ز خودم بخودم راجع امده

نیم و مطرب و ساقی همداختن
خیاله آتین و کفن و رده بهانه
وجود ما قیامت حافظ
که تحقیقش فسونست و فانی

کرم و راجع و ازینجی و ازینجی
زلفه کرم و راجع و ازینجی

بار بار بر مانج از حرمه خوشد
را بهی و بیج بکوی عوفه خوشد
بن کبر که از کرم مسله کردی
بن کبر و کبر کبر مسله خوشد

4
بار بار کشته ام و بار بار بیکوی
که من و کشته ام ازین ره ز خودم بیکوی
درین اینده طوطی صفتی و رفته اند
ز خودم و ازین کشته ام بیکوی

ای جان من زنده و زنده
ای جان من زنده و زنده
ای جان من زنده و زنده
ای جان من زنده و زنده

4
با کله رفی خوش کشته ام ازینجی و کشته
بر خطه حبش چمن و جود و شوقه کشته
ز دخت که من بیکس خوابه چمن
و پرده عیان باغ و بهی و بهی

من اگر کشته ام و کبر کبر چمن ازینجی و کشته
که ازله و کشته ام بیکوی و کشته
دسته عین من بهی و کشته
جود و ازینجی و کشته

4
دسته عین من بهی و کشته
جود و ازینجی و کشته
دسته عین من بهی و کشته
جود و ازینجی و کشته

آه بار بار، رطل و سینه بوق
پوشید و کرم و راجع و راجع

4
دسته عین من بهی و کشته
جود و ازینجی و کشته
دسته عین من بهی و کشته
جود و ازینجی و کشته

ای جان من زنده و زنده
ای جان من زنده و زنده
ای جان من زنده و زنده
ای جان من زنده و زنده

کرم و راجع و ازینجی و ازینجی
زلفه کرم و راجع و ازینجی



خود و خود و خود و خود

خود و خود و خود و خود
خود و خود و خود و خود

خود و خود و خود و خود
خود و خود و خود و خود

خود و خود و خود و خود

اولاد
01



T.C
İZMİR
HISAR KÜTÜPHANESİ
SAYI

1067



7
S. 1067
Kütüphane A. J.

Stylismische U. Kufufahnest

JZMIR

454/22



بر روی باب خبرت و اصحاب بصیرت پیشیده و تا که بعضی از علما تاریخ چنین گفته اند که باری
و تعالی ز برحق اقسام و محمدی علیه الصلوة و السلام جوهری پائین و بظهور و در آن جوهری که فرمود
و آن جوهری که یقیناً آب شد و چون حضرت عزت عرش را پائین فرید جهان سر اسرار بود و هیچ مخلوقی که
ظاهر بنو و جنایه و غیره و الهی خلق السموات و الارض فی سته ایام و کان عرشه علی الماء معیناً بمعنی
بین ما و دیگر بر آن بظهور عرش بکلی که آب بر خود پوشیده و خانی از آن حاصل آمد و جمیع اجزای آن گفت
بیمیان جهان آنجا که امر و زکوة معطی است جمیع گشت باری سجانه و تعالی از آن که نماز زمین را خلق کرد و
روی آب بکست و ایند و از آن دکان که از روی آب مرتفع شد آسمانها و طبقات آن مرتفع بدیده اند
در کتب مترکه اخبار عظمت و استعلاء و ارتفاع و انوار حسن و بهاء و بنا بسیار و آورده شده است و
سر یک از سموات که سلالی مزین کرد ایند و ثبات در فلک ششم که عبارت از کرسی است منار
تقین فرمود و بعضی بر آنست که آنجا جاعی از سلف گفته اند هر فلکی جوهری است چون آسمان دنیا که از هزار
خاست و دو و از یاقوت الی اخرها اصلی و حقیقی ندارد و امام عابد الدین بن کثیر در کتاب بیدای و نهایت
این احوال کرده گفته است که کل فلک موصوعاً و مفقریات اخبار الیه بود و در باب حقیقت المعجور در خبر
چنین است که بیت المعجور در فلک ششم است و آنرا ملائکه صراح گویند بعضی از علما گفته اند که در آنجا روایت
کرده اند که بیت المعجور از یاقوت احمد یاقوت سحاست تا و علی آن تر و محققان پوشیده نیست و در خبر
وارد شده که اخبار الانیاء نموده است که هر که ز شتر آشنایست و اندک که متاع مایه میست
آورده اند که هر روز معشای و ترا فرشته در بیت المعجور عبادت کنند تا روز قیامت و دیگر نوبت
باشان رسد و یکی سعد الاموی در معانی آورده که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه است
همچو خانه کعبه که اهل آن فلک و این طبقه طواف آن خانه میکنند و هر اسم عبادت بجای می آورند و چنین
گفته اند که این خانه جمیع برسی و دیگر و اوقات که فرض سقوط آنجا کند البته اخوانی بر بالای یکدیگر افتد

956

m. 67



سدره المنتهی چنین گویند که سدره المنتهی در آسمان ششم است و غشی از انواع بشیر کرده اند که
که از آن است و زمره بر آنند که از یاقوت احمد است و کردی بر الوان کثیر و غیره و قابل گشته اند و از آن
است که از افراد حسن و بهاء و زینت و صفا که در وصف آن سمت تقریر کرد و غیر از حضرت عزت
حقیقت آنرا ندور و در روایات وارد شده که سدره المنتهی درختی است و او را آن شایه باذن فی است
اعلم بحقیقت الحال **سدره المنتهی** لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمه الله علیه روایت میکند که حضرت یحیی بن یسار
محفوظ را از ده بیضا افزیده است و صفات آن در زیارت احمد است و کتب آن از نو از عبد الله
عباس رضی الله عنه روایت که لوح محفوظ از ده بیضا است و طول آن پانصد ساله راست و عرض آن بمقدار
مسافت میان مشرق و مغرب و گناه آن از یاقوت و لؤلؤ موجود شده و صفات آن یاقوت احمد است
و اصل آن در کناری از فرشتگان مقرب است اسن ملک یعنی الله علیه گویند که لوح محفوظ در محلی چنین است
بر آن اطلاع یابد آنجا که جمیع ملائکه را آگاه کرد است و فوجی از فرشتگان که بر آن مقینه و حادثه موکل
بدان هم ارسال فرماید و زعم حق است که لوح محفوظ در کناری عرش است و در **صفحه ششم** حضرت حکیم محمد بن
قلم را پائین فرید با خطاب رسید که بنویس قلم موجب فرمان الهی آنجا از ابد و احوال عالم الی قیام الساعه و الساعه
و القیام بود و خواهد بود و رقم نمود بعد از این کتاب بخود مستحبت که من خلقی عزیزم و ممکن که بر حضرت حق
سجانه و تعالی جوهری شریفتر از من نباشد چه قضایای مخفیة بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الهی مستجاب
صورت را از وی پندید و آنچه رقم زده بود محو کرد و پند قدرت کامله باز ثبت فرمود و نوبت دیگر
انها را نحو ساخت و بقیع خطاب کرد قلم از هیبت آن حال بزرگ و غش گشت و تا روز قیامت این شیخ در قلم
سنت باز در این چهره تر و قلم محقق نماید که ارادت الهی باطن را هر چه که مقتی شود فی الحال سکون کرد و قلم نسخ بر
هر چه خواهد گشت و در اظهار اسباب حکمتی و مشاییت و کلماتی و ایشا و وثیت دال و اینجاست **باب**
کاف کن در میشتش چون گشت نقش بر یک مرد و عالم زنده روح راقیه مقدس است طبع را خرد و جسم را
صفحه ششم محمد بن عثمان بن ابی شیبه المحدث در کتب صفات المرحل آورده است که حضرت عزت عرش
از یاقوت احمد افزیده است و معتقد از آنکه دارد و از آنکه تا دیگر منفصله راست از
اسفل عرش تا طبقه سابقه زمین پنجاه هزار ساله راه است بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اسفل حشر
الغرض و پس بواسطه تقارب استماع محبت حله عرش میکند و ایشان چهار فرشته اند و آنجا حضرت الهی میفرماید
که و یکی عرش ربک و فرمود میثاقی فی این قول نیست زیرا که این آیه شیر است که در قیامت چنین خواهد بود
و مؤید این معنی اخبار از حضرت مقدس بنویسند علیه و آله و سلم وارد است و از جابر بن عبد الله در صفات

مصحف

یکی از جمله عرش روایت کرده اند که از زمره کوش تا دوش آن ملک مقصد ساله راست شخصی از مشایخ میر محمد
روایت کند که یکی از ملائکه مقرب تر حضرت عزت حلت کلمه میلست نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را
مقصود بان بود وقت مقصد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت مقصد ساله پرواز کرد و گفت خدا
توت میخواستم باری سبحانه و بعد از آن وقت او را مضاعف گردانید و مقصد ساله دیگر پرواز کرد و چون
دیگر وقت طلسمی بود بجا بخت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد و خطاب آمد که اگر تا قیام ساعت آنچه
و وقت بتو ازانی داریم مکنیست طواف عرش توانی کرد و از شروع در کار که موجب غر باشد
اولی نماید **صفت کرسی** این کرسی از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش در کسی بالذات متحد اند
و این قول نیست است زیرا که اگر کرسی یکبار بر تو بمین و نفعه اجزا و حمد آثار و اکابر حکما و افاضل علمای برانند
که عرش در کسی بمین و نفعه اجزا و حمد آثار و اکابر حکما و افاضل علمای برانند
که سموات سجد در جوف عرش نهاد و برایت ظاهرین بدی العرش موصیفت و حکما کرسی سینه از ملائکه مقربین
صفت کرسی یکی سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب گسترانید که هر وضعی در وی بدید آمد و در جیش نازنی است
و حضرت واحد حکیم معلوم میداند که بر زمین منجک پلک حیوانات متغیر است پس شیت کله کوهها
پایزید و اطوار مشایخ ظاهر گردانید و او را و او را زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن در هر کل
زمین بنای بدید آورد و انواع از بار و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند
و بعد از انقضای ایام جان و ظهور مشربش عمارت عرصه ریح سپون نمند از وی پذیرفت و صحنی از
اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت ایشان را بر معارف عالمیان برادر داشت
و مقالید امور جهان در قبضه ایشان نهاد و تجدید دین و بلاد و فزی و قبسات لاف و لافتی بدید آمد و جو
سطح سبط زمین و استحکام آن بچنان سید باری سبحانه و تعالی دریا با عظیم زمینان زمین و اطراف و
اکتافان جاری گردانید و بیچ قدرت خود را فرستاد و انهار و منافع کثیر را مندرج ساخت و بیاید
و است که اصل سبب دریا بحر محیط است که بگرد کره ارض در آمده است و دیگر بحر و خلیات
جزایر و صحاری و عمارات و خرابیها بسیار است و همچنین در میان حیات او و دیه عابده و منارات شیار است
که توله انهار را از این است و حکمت آفریدگار تعالی در انکه آب بجا رسد و قلی باشد است که آن شیرین و
و هو افاد شتی و حوکیات متین شدی جو در بحر حیوانات عظیم ملک می شود و اگر آب دریا یا شور و
تغی نمودی و حوکیات متین شدی و عفو مت هو اقیای بنی آدم کشتی را جرم حکمت بالغه حضرت عزت اقتضا
آن کرد که طعم آب شور و قلی باشد تا دفع عفو مت کند و بنی آدم را از آن مرگ سپی نرسد و از آن افسان سالم

و حکمت در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون و ابار و انهار و جزایر و غیر آن تسبیح لایحین در موضع و محل خود
خواهد شد انشاء تعالی **در عجایب غریب و غایب** **صفت کرسی** یکی سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب گسترانید که هر وضعی در وی بدید آمد و در جیش نازنی است
و حضرت واحد حکیم معلوم میداند که بر زمین منجک پلک حیوانات متغیر است پس شیت کله کوهها
پایزید و اطوار مشایخ ظاهر گردانید و او را و او را زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن در هر کل
زمین بنای بدید آورد و انواع از بار و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند
و بعد از انقضای ایام جان و ظهور مشربش عمارت عرصه ریح سپون نمند از وی پذیرفت و صحنی از
اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت ایشان را بر معارف عالمیان برادر داشت
و مقالید امور جهان در قبضه ایشان نهاد و تجدید دین و بلاد و فزی و قبسات لاف و لافتی بدید آمد و جو
سطح سبط زمین و استحکام آن بچنان سید باری سبحانه و تعالی دریا با عظیم زمینان زمین و اطراف و
اکتافان جاری گردانید و بیچ قدرت خود را فرستاد و انهار و منافع کثیر را مندرج ساخت و بیاید
و است که اصل سبب دریا بحر محیط است که بگرد کره ارض در آمده است و دیگر بحر و خلیات
جزایر و صحاری و عمارات و خرابیها بسیار است و همچنین در میان حیات او و دیه عابده و منارات شیار است
که توله انهار را از این است و حکمت آفریدگار تعالی در انکه آب بجا رسد و قلی باشد است که آن شیرین و
و هو افاد شتی و حوکیات متین شدی جو در بحر حیوانات عظیم ملک می شود و اگر آب دریا یا شور و
تغی نمودی و حوکیات متین شدی و عفو مت هو اقیای بنی آدم کشتی را جرم حکمت بالغه حضرت عزت اقتضا
آن کرد که طعم آب شور و قلی باشد تا دفع عفو مت کند و بنی آدم را از آن مرگ سپی نرسد و از آن افسان سالم

و حکمت در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون و ابار و انهار و جزایر و غیر آن تسبیح لایحین در موضع و محل خود
خواهد شد انشاء تعالی **در عجایب غریب و غایب** **صفت کرسی** یکی سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب گسترانید که هر وضعی در وی بدید آمد و در جیش نازنی است
و حضرت واحد حکیم معلوم میداند که بر زمین منجک پلک حیوانات متغیر است پس شیت کله کوهها
پایزید و اطوار مشایخ ظاهر گردانید و او را و او را زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن در هر کل
زمین بنای بدید آورد و انواع از بار و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند
و بعد از انقضای ایام جان و ظهور مشربش عمارت عرصه ریح سپون نمند از وی پذیرفت و صحنی از
اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت ایشان را بر معارف عالمیان برادر داشت
و مقالید امور جهان در قبضه ایشان نهاد و تجدید دین و بلاد و فزی و قبسات لاف و لافتی بدید آمد و جو
سطح سبط زمین و استحکام آن بچنان سید باری سبحانه و تعالی دریا با عظیم زمینان زمین و اطراف و
اکتافان جاری گردانید و بیچ قدرت خود را فرستاد و انهار و منافع کثیر را مندرج ساخت و بیاید
و است که اصل سبب دریا بحر محیط است که بگرد کره ارض در آمده است و دیگر بحر و خلیات
جزایر و صحاری و عمارات و خرابیها بسیار است و همچنین در میان حیات او و دیه عابده و منارات شیار است
که توله انهار را از این است و حکمت آفریدگار تعالی در انکه آب بجا رسد و قلی باشد است که آن شیرین و
و هو افاد شتی و حوکیات متین شدی جو در بحر حیوانات عظیم ملک می شود و اگر آب دریا یا شور و
تغی نمودی و حوکیات متین شدی و عفو مت هو اقیای بنی آدم کشتی را جرم حکمت بالغه حضرت عزت اقتضا
آن کرد که طعم آب شور و قلی باشد تا دفع عفو مت کند و بنی آدم را از آن مرگ سپی نرسد و از آن افسان سالم

یکی از جمله عرش روایت کرده اند که از زمره کوشش او شد آن ملک مقتصد ساله راست شخصی از مشایخ مدینه
روایت کند که یکی از ملائکه مقرب نزد حضرت عزت حلت کلمه مسیلت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را
مقتصد بان بود و وقت مقتصد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت مقتصد سال پرواز کرد و گفت خدا
توت میجو اسم باری سبحانه و توت او را مضاعف گردانید و مقتصد سال دیگر پرواز کرد و چند نو
دیگر قوت طلبید و با جابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد و خطاب آمد که اگر تا قیام ساعت آنچه
و قوت بتوارسانی داریم کمینوب طواف عرش توانی کرد و از شروع در کاری که موجب غر باشد
اولی نماید **صفت کرسی** این عریز از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحد اند
و این قول نیست است زیرا که اگر عریز یکبار و تکیه بر زمین و نعل اجزاء و جمله آثار و اکابر حکما و فاضل علما بر آنند
که عرش و کرسی یکی است لامر ظاهر متغایرند و اسمعیل بن عبد الرحمن السدی و شیخ بن حمزه در مصنفات خویش
که سموات سجد در جوف عرش نهادند بر روایت طاهر بن یدی العرش موصفت و حکایه کرسی نیز از ملائکه مقربین
صفت سبط انباری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب گسترانید که غیر وضعی در وی بدید آمد و در جنبش با زنی است
و حضرت واحد حکیم علم قدیم میداند که بر زمین متحرک پس لوک حیوانات متغیر است پس تثبیت کامله کوهها
پایفید و اطوار مشایخ ظاهر کرد پس در او را و تاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن در هر کل
زمینی نباتی بدید آورد و انواع از بار و اشجار و آثار و انوار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند
و بعد از انقضای ایام جان و طو و عشر بشر عمارت عرصه رجب چون نمنت از دیاد پذیرفت و صنفی از
اصناف بنی آدم را در فطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت ایشان را بر مفارق عالمیان بر اجازت
و مقابله امور جهان در قبضه ایشان نهاد و تجدید بدین و بلاد و قری و مقبضات لا تعد و لا تحصى بدید آمد و جو
سبط سبط زمین و اسکا تمام آن بچنانال سید باری سبحانه و تعالی دریا های عظیم در میان زمین و اطراف و
کناف آن جاری گردانید و بجای قدرت خود را فرستید و انوار منافع را بر مندرج ساخت و بیابا
و است که اصل همه دریا ها بحر محیط است که بگرد کره ارض در آمده است و دیگر بحار حب و خلیات
جزایر و صحرای و عمارات و خرابیها بسیار است و همچنین در میان خیال او دیه عابده و مغارات بسیار است
که تولد انهار را از آنجا است و حکمت آفرید کار تعالی در آنکه آب بحار شور و تلخ باشد است که آن شیرین و
و هو اف سستی و حوکیات متین شدی به در بحار حیوانات عظیم هلاک می شود و اگر آب دریا با شور و
تلخ بودی و حیوانات با نمیدی و عیونت هوای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغه حضرت عزت اقتضا
آن کرد که طعم آب شور و تلخ باشد تا دفع عیونت کند و بنی آدم را از آن ممر اسپس نرسد و از آن افت سالم

و حکمت در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون و انبار و انوار جزایر و غیر آن تشویق لاطمین در موضوع و محل جود مذکور
خواهد شد انشاء تعالی **در عجایب غریب بسکون که از نغمه عجب طوطی بود** بارادت فاعل عجب طوطی
تیز رو و فم و دهنم سبب مقتصد غریب امور رسد اما چون عقل دور بین که مقتدای ارباب بعین است بدید و
نظر کند اندک بعد از تلقین اراده قادر محض بود امری با آنکه در نهایت عراست باشد سر آید از طریق و جوب
بر منصفه ظهور جسد که آید و چون تحضر صادق از وقوع آن اعلام نماید بی شبهه بکن بقول تیر تلی نماید و اعتقاد
او در کمال قدرت ملک لملال جل ذکره سمت از دیاد پذیرد و بنا برین در نظر بصیرت مناسب جان
که شمه از حالات و احوالی که عقل مشاهد آن اعتبار ندارد باشد محض و مسطور گردد و بعد از آن در میان
بجای و عیون و آثار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفرید کار است شروع رود امید که از خط
این کلمات موحده از زیاده و نقصان اصل ایمان بصول پیوندد و من امد العصمه و التوفیق و یهتد
الی سواد الطریق **در عجایب غریب** و قایح یکی است که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی می باشند
بر سنگش ششاموی ایشان شیشه بوی حمد و نه است و قوت طیران تیر در اند جانچه ازین درخت بان دخت می
و در کتاب عجایب المخلوقات لغوی چنین مسطور است که فی جانب الصين قوم علی شکل ما شتر هم که شتر و بطور
من شترالی شمشیر **دیگر آنکه** در نواحی ترکستان موضعی است مشکی تر شکار کثیر که جاعتی در آنجا توطن دارند و اگر کسی
از آن قوم بپا رسد و خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقع است رساند و بعد از وصول اگر باران بروی
بارد و از آن مرض فی الحال شفا یابد و الا در آن رنج و بیماری میرد و چون قوت شود قطرات بکثرت بر جا
مناظر تریزان شود و آن میت را میرد و حقیقت این حال بر هیچکس روشن نیست مگر بر خدا **دیگر آنکه** در
پایان بونجری عظیم است و صحرای هم از حجر بران منصوب و مشتی عریان بران صحرای موضوع و از خرا
مفرط و برودت قوی عبادی با در راه نمی یابد و هیچ جانوری مقروض و نمیگردد و هر کس که می حاجتی دارد و آنجا
رفته از روح او است و او می نماید و بر فوج حاجت او البته کفایت می شود و هیچکس نمیداند که آن شخص کی بود
کی مرد **دیگر آنکه** در مصر صفیات بسیار در میان ارواث بقیه میکشد و بعد از انقضاء چند روز معین بعد و صحنه
مرغی پس از آنجا پیون میکند و بتدریج بزرگی می شود و روز به روز بزرگتر می شود و چون شب می شود و صحنه
میانند **دیگر آنکه** صرح فادم کوید که در مصر همان کی شدم و میزبان بکثرت می از خانه بیرون رفت ناگاه او را
شیدم که شخصی می گفت من برادر تو ام در اسلام مرا ازین قیدی که دارم خلاصی بخش چون بیک نظر کردم یکی
را دیدم که بیای او نیجه بود مذمرا بروی رحم آمد و مرا از بندرایی دادم چون صاحب پش پشای خود باز گشت
آن شخص را از بندر پش پشید که کتار را به شد گفت که این همان او را طلاق فرمود میزبان با من گفت خرا

کردی و آن شخص از جمله ناس است و ما ایشانرا صید میکنیم و میوزیم و آنجا بخت در غایت فصاحت اند
و در هر جا که باشند زبان اهل آن دیار را دانند و این شخص از نظرستان بودی باید که همراه ما بیای تا
بشکار ایشان رویم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا با مقام رسیدیم میزبان دوسک شکاری
گفتاد و دوسکس گرفتار شدند و ایشانرا بریان ساخته خوردیم گوشت ایشان در غایت لذت بود
دیکر آنکه در پنج فرسخی دامغان چشمه است که اگر چیزی از قارورات در آن افکند باد و سپرد و بارندگی پیدا
شود و در جبهه بخت پشتر باشد این صورت در اوضاع پشتر باشد و در میان عزمین و میشال مثل این چشمه
بیت **دیکر آنکه** در ولایت رودخانه از توابع مازندران چشمه است که در حرمان آب که مانند و اگر
شخصی از جمعی که از آن آب برگرفته باشند پای ارگرمایان هند آب سو آب برگی که از عتب او باشد کده
شود و هر که در پیش او باشد آب او برقرار ماند **دیکر آنکه** در قله دامغان بیه فرسنگی چشمه است که آب آن
از معدن کوگرد میگذرد و هر کس که یک نوبت در آن آب نشیند از زحمت جرب خلاص شود و این بحر
و صاحب قونچ را نیز ترافع بود **دیکر آنکه** در دیار صحران کراحتیج سیاران شود حکام علماء انجا راجع گشتند و با ایشان
گویند که اگر باران بارد و منها و الا مجموع شمارا بقتل میرسانیم آنجا بخت تبضع مشغول شوند فی الحال باران آید و
ایشان مغرور و موقر باز گردند **دیکر** در بلاد نوبه کوههاست که جمعی از بت پرستان در آنجا میباشند و در هر
یک روز عید میکنند و از اطراف مردم جمعی شوند و کلانتر ایشان در آن مجمع حاضر می شود و سه قنچ بپزند
میکنند و شمیری در شکم خود فرو سپردن و بختی از پش او بیرون می آید آنگاه بر سنگی می نشینند و حواد
آن سال آینه بامردم میگرد و چون ازین کار فارغ میگردد خلایق شمشر را از سینه او بیرون می آرند و خطه
پیشانی شود و جراح زخم او میدوزد و مقداری خاک برومی باشد و او بجا صحت می آید و هیچ از راحت با
می ماند **دیکر** در ولایت توش چشمه است که چون آبش در تابستان مقداری برود پسنگ گردد و در زمستان
خوردن آن مضرت دیگر در نواحی حمدان چشمه است که آبش مقدار قنچ بزمی بالای جبد و سر جبد افتد
او بالای اندازد **دیکر** در حدود چین چشمه است که اگر مریضی آب آن پاشد و او جلس نشیند باشد فی الحال
سنگی می شود و صحت می یابد و لانی العوزی می رود و در آنجا ملکی است اگر شخصی پیرود و فرزند داشته باشد
تمامست و اگر زیاده از دو فرزند از وی ماند هیچ تعرض نمیکند **دیکر** در بعضی از بلاد چین خانه است و در
انجا مرده است که قاتش شته بدرخت حرمانست و دو دست ندارد و سرگاه دست بر و زنده اوارنی
مثل او از طبل طاسر میگوید **دیکر** در عجبی با مخلوقات میطورست که در کوه نهند و نهند مدان شگفت که
سرگاه که مردم آنخود و بخت زراعت بآب محتاج شوند با آنجا روند و بیابان بلند آب طلبند از شفاف آب بیرون می آید

و چون معقود حاصل گشت باز بدر سکنای میروند و گویند آب کاهنیت با سینه دیگر بر سر کوه سرانذب علامت قدیم
آدم علیه السلام موجود است بطول هشتاد و نه و شش بدن علامت باران بار دو در موضع دیگر بنابر دو درین کوه
جوی باشند که بر سینه سیر میکنند و از مردم میگردانند و دیگر در جانب مشرق جزیره است که از اوقاق و ان میگردانند
و چون که در اینجا ساکت لغتی مخصوص دارند و گوشت ذنب در میان ایشان بمرتبه است که اطواق کلاب الحاکم است
طهارت احمر است اما خاتم رجال ایشان از این است و سوادش از این است که با آنکه فقره لاهنیت در آن جزیره است
و دیگر در دیار قزوین چشمه است که مردم بوقت خیزش آب در آنجا رودند و از آنجا آب حوزند و آب آن چشمه اسهل
ارده اگر آن آب را بموضعی دیگر بریزند این خاصیت ندهد و دیگر در بعضی از حدود سندیت الصنی است
در دامن کوه و سلسله است از راس حیل و کجته تا سطح پست الصنم و در ایام اعیان خویش عبد الصنم
آن تجانه را می آید و از اطراف و جواب مردم در اینجا جمع می آیند و بر شرب خمر اندام می نمایند شخصی
در غایت جنتی و جالاک در اینجا حاضر میگردد و بابت پرستان شراب می خورد و چون سورت خمر روی میگردانند
سابقی برقص مثولی می شود و بت راسجه میرود و آنجا دست و سلسله زده بالا میرود و قمار کو میج جاقرا
میگردانند و چون بر افس جیل میرسد را نموضع می نشینند و دست بردست میزنند و از سه پشنگ که همراه دارد
یکی را بایست میزنند و دیگری بطرف بسیار و سیوم را به پشت خود می آکنند و آب از بلند چتری میگردانند که همه غلغلی می شنوند
بعد از آن دست سلسله میزنند و پایش می آید و بسان مرده می افتد و او را با کرام و اغراض تمام برداشته پیش
صنم میرند و از وی احوالی که در آن سال واقع خواهد شد از صلیح و جنگ و غیر ذلک می پرسند و او همه را مطابق
واقع جواب میگوید و آنجا بحال خود می آید و برخواستند بخانه خود میروند و تا سال دیگر او را هیچکس نمی بیند و دیگر
در قریه از ولایت قوتمه در عهد سلطان محمد اولی تو دختر تیرا بهنگام بلوغ در دوزخ بار گرفت و بعد از چند کاه
الک رجولیت و خصیتین از موضع مخصوص او بدید آمد و همچنین در جامع حکایات آمده است که شخصی را در خواب
دختری بود و هنگام زفاف چون شوهرش فوت کرد الک مردان در میان مرد و پایی او پیرون آمده پس
و که خدا گشته از وی فرزندان بدید آمد و دیگر روایت کرده اند که مردان انسانی در حضرت موت یافتند که
بوزن ششاد من بود و العهده علی الراوی بر کوه آوردند ماران بسیار بودند و مردم ایذا می رسیدند و در زمان
سالف در آن جای عمیق کنند و ماران را با منون در آن جابه مجبوس کردند و اکنون تیر پرما رست و مرما
دیگر که در آن ولایت باشند بی اختیار رود و در آن جابه افتند و از آنجا پیرون شوند آمد و دیگر در قزوین شخصی
در بازار وفات یافت و پسکی داشت بعد از موت او آن سگ خود را بر زمین زدن گرفت و چون او را بمقبره
بردند سگ همراه تابوت رفت و باز آمد و بر جای وفات او جهنم خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال را

و کبوتر از اسید میسند و عین آن جاده تخمین زیاد از پانصد گز باشد و بر و شنای مسی می شود و در آن حدود
جاده های دیگر است که کمتر از پنجاه گز باریک **رشد** در کوه سیلان در خفت می شود و در حوالی آن درخت کلاه بسیار
باشد اما هیچ جا نوزد مرغ را قدرت نیست که از آن کلاه و مرغ آن درخت بجز در جوی و مردن کیفیت **دیگر**
در ولایت پاکویه زمینی است که آتش از آن فروزانست جانچه آتش بدان میتوان بجفت و در سنگام باشد
مشقی می شود بلکه اشتعال آن زیاد می شود و در آن حوالی مرغ آریست که چون اندک رنین او بکشد آتش مشعل
شود **دیگر** هم در ولایت پاکویه کوهیست که کثافت دارد و آب از آنجا بیرون می آید و پس بار بار بوزن دانی دو
دانه از آن آب می یابند و با طراف میسند **دیگر** در اول عهد سلطان ابوسعید خاندان کوه سالد متولد شد
که جبار چشم داشت و دو پای مانند پای کاهوی **دیگر** در صورت اقلیم و عجایب المخلوقات و تحفه العزایب مرسوم
که در جلی از جبال سر قد جبهه است که آب آن در تابستان بیخ می بندد و در زمستان حرارتش بر تپه است
که پهنه در آن بخت می شود **دیگر** در بعضی از ولایات عراق طیور صغارند که مدت زندگانی ایشان چهل روزی
و مردم مجروح از غار گرفته و سینه شش کرده بر جراحت خود می نهند و شفای یابند **دیگر** در ولایت زنگنه
که جبار میوز و طریقی خورندش است که بخت دم مار را بمنقار میگرد و میبرد و اگر مار قهقهه میزند مار را میگذارد
و باز در میان هوا او را میگرد و تا در برابر قله جلی می رسد و در مار یکجذبه قطعه می شود و آنکه او را
بکار میبرد و اگر دم و سپر مار را میوزد آن مرغ ناپا میگرد و الا مقصود می شود **دیگر** مرغیست در بادیه که
در بخت شوک سپنه می بندد و اغنی آن سپنه را میوزد و سپنه خود را که مشابه آن سپنه است می بندد و چون بچه
اغنی سر از سپنه بیرون می کند و نظر طیر بر آن می افتد میگرد و اگر اغنی ولد خود را می یابد طری بوی میزند
در حد و خرم و بینان مرغیست که اگر روز نوزد در میان عمرات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که در آن
سال قحط و عسرت در میان ایشان واقع گردد و این معنی مختلف کنند **دیگر** در عجایب المخلوقات لغوی مرسوم است
که طری هر سال روز عاشورا علی الصبح در مشهد امیر المؤمنین حسین علیه الصلوٰه والسلام می آید و تا غروب
آفتاب نوحه میزند و بعد از آن می پرد و تا سال دیگر بچسب و را می بیند **دیگر** در بعضی از بجاها مایه باشد که
طول او صد و پست ذرعت و عرض دم او پست ارشش و عرض فم او دوازده ارشش **دیگر** هم در این بجا
مایه باشد که می پرد و چون در طیران می آید خود را بجوان بگری که بر سطح آب دهن باز کرده می رسد و در
دمنش در می آید و این حیوان آن مایه را فی الحال فرو میبرد **دیگر** در کتاب طبایع الحیوان مرسوم است که حیوان
می باشد که بواسطه سپنه تولید ولد می کند **دیگر** در ولایت مراغه سنگیست که چون انگشت میوزد ویران
فم بکار میبرد و مادش بل صابون باشد **دیگر** در ترکستان کوهیست و در آن کوه غاری که در آن غار رود

بمیرد و هم در آنجا غاریست که مرکه از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت کند در کفحه العزایب مرسوم
که در زمین گران رود و سیست که بدان قطره ساخته اند که مرکه بدان قطره بگذرد و بدنش از اعذیه و اخلاط پاک
شود و مردم آن حدود چون مبهل محتاج شوند بر آن قطره بگذرد **دیگر** هم در آن نسخه مرسوم است که در ساس
جبهه است بر سه جفته در روزی که بی غم باشد در آن جبهه قطعا آب بوزد و روزی که فضای هوا بر بود و پرا
باشد **دیگر** در ولایت چین کوهیست که در آنجا دره است و در آن دره جاده عام است که از زمین به پست می
مر که از آن جاده تجاوز نماید فی الحال آتش میگیرد و هلاک شود **دیگر** باد شهابی است از برای نوحه مرسوم است که
فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت و طیران میکرد **دیگر** در بعضی از بلاد بوقتی از اوقات
زنی ظاهر شد که روی او اطرافش پر موی مانند خرگوشه و دندان زبرین داشت و بخش مهنوم فی شد هم
گفته ای در شش جمع شده است با خرپس و این تحفه غریب آورده **دیگر** در ولایت مبت سنگی است که از
غریبان مرکه او را پند جندان بگذرد که هلاک شود و میمان او از جمله امین باشد **دیگر** در عجایب المخلوقات قمار
معرب آمده که در ولایت اندلس سر پامانی که آنرا بادیه الملی خوانند بطلمی مردی و اسپه ساخته اند و روی با
کرده مرکه خواند که از آن مرده بگذرد بدست آتش گذر کند که زو اگر رو نکان بدان ملتفت نشوند و بگذرند از
صحرای چکان باشند مرکه بر یک برابری آن مرده را هلاک کند و از آن سوار می شود و آنکه گذشت و بدین طرف
و در روم حصنی است و در آن حصن خانه که صورت فرسی بر دیوار روی نقش کرده اند که ساعت بساعت لب
خود را می چنانند **دیگر** در بلدی از بلاد که بر خط استواست جلی است و بر آن جلی مناری از حجر و بر سر آن منار
مقاری موضوعت و بر سر تقار مغنی از سنگ مضموب که در مقار خود اچیزی دارد و در آن اشجار تن بسیار
و مرغان چید بر شکل مرغ میکنند و در آن کوه سنجون اچیز بجهت شود سر روزان طیر مرکی اچیزی در مقار
گرفته پارسند و در آن طغارا اندازند و شخصی که مترصد این معنی باشد از آن اچیز با شوال کند و مرده از وی فاضل
آید آنرا بفرزند گویند که این طلسم را اینا سس ساخته است **دیگر** در بعضی از بلاد هندستان که آنرا سر بره گویند
مناریست که زعم مردم آنجا جنانست که در آن منار کجی نعلیه کرده اند و بر سر منار جانی از سنگ موضوعت
و بر سر آن خم حروفی اند و ب مضموب مرکه که قصه سر منار کند آن خرو پس بر طیران آید و مانند سگ فریاد
کند جنانچه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند **دیگر** در بعضی از ولایات جابوزی می باشد که آنرا
گر کردن خوانند دست و پای او از دست و پای حیوانات بری و ای عظیم است و قوتش بر تنه که فیل را بش
خود بزدارد و فیل بر سر شاخ او هلاک شود و چون فیل در که از شش آید چشم گر کردن از روغن فیل پر گردد
و هرگاه که حامله شود حمل در بطن او جبار رسال مانده و بعد از آن بچه سپر از فرج او بیرون کند و چندگاه برماند

دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج مادر پرون آید بگریزد زیر که مادر نسبت به او در مقام عقلت
و هر بانی باشد اگر بگریزد مادر زبان درشتی که دارد و دلدخو را چندان بلبید که پوست و گوشت او از هم
فروریزد و گویند که شایخ او هزار دینار بلکه زیاده بخزند و چون آنرا سیرند حیوانات مثل خرس و بقر و
و غیر ذلک از آنجا پرون آید و الحده علی الراوی **دیکر** در حدود بلور و دماهی باشد که از درخت
بدرختی می پرند و هر مرغی که از گوشت آن شاول کند معتبر است کامله باری سبحانه و تعالی از آن مرغ شایه **دیکر**
در مسالک الملک آمده که در زمین قوم عاد بطلمناری از مس ساخته اند و بر آنجا سواری هم از مس بر داشته اند
ماهای حرام در آید آب از آنجا روان شود و چون ایام منتهی شود گوشت باز آید و پیوسته حال بر همینوال
دیکر در کتاب گلشنی مسطور است که در بعضی اعمال انطاکیه چشمه است که چون آب آنرا بر زمین افشانند
گردم بسیار در آنجا باشد که دمان از سوراخها پرون آمده بر آنجا چایند و مردم همه را که از شر عفا
ایمن شود **دیکر** در مسالک الملک مسطور است که ملوک روم را خانه بودی مقصود هیچ یک از قاصده آنرا نکشود
بل مثل دیگر بران اضافه نموده است و جبار مثل دیگر بران اضافه نموده و چون نوبت حکومت بمک آید
او را و عذقه شد که آن قلعه بکشاید تا حقیقت حال بروی مشکفت شود و در فتح آن مبالغه نموده و سر چند ناس
و علما و نصاری حدیثش از آن امر مانع اند و شفاعت کردند فایده نداد و چون در یکسانه تمثالی چند دیدند
بر میات عرب بعضی شتر سوار و زمره برایشان و بجا اتفاق اهل اسلام بگریزد و می کشند و آن دیار را
مفتوح کردند و حکومت آن مملکت از نصریانان به مسلمانان منتقل شد **دیکر** در عجایب المخلوقات
تاریخ مغرب آورده که در حدود اسپیکندریه چشمه است در وقت معین که از صدف آن چشمه بر گیرند و در
جزام آنرا سحی کرده با مرغ بخورند از آن زحمت بجا گذارند و بایا بد **دیکر** در کوه لبنان در خان میوه
دار بسیار است و بی آنکه او را اعتد نمایند میوه دهد اما طعم و بویش چندان لطافتی ندارد و چون از آنجا پرون
برند و بشیریل رساند خوش طعم و خوشبوی شود **دیکر** در ولایت اندلس کینه است و در پیش او درختی تنومند
و چشمه و سر سال یکبار آب از چشمه پرون آید و درخت راستی کند چنانچه هم در آن روز بر دهد و از حاصل آن
درخت رنیون اهل کینه کیال معیشت کنند و آب چشمه را جهت تداوی در ظروف گند **دیکر** بر کوهی از کوهها
اندلس دو چشمه است بهلوی سم چنانکه مسافت میان مرد و سپهر کم نیست از یکی آب گرم پرون می آید
بر تبه که گوشت آن پخته می شود و دیگری چنان سپرد که نمی بندد **دیکر** در مسالک الملک مسطور است که در
قبه بیت المقدس سنگی سفید است و در آن سنگ بی عمل بشیر کمال قدرت خالق خیر و شر نوشته شده که لا اله الا
محمد رسول الله صره **دیکر** در حدود مغرب حیوانیست که چون آتش بطالع گردد و ولدی از وی متولد

گردد تا وقت غروب آفتاب مادر زنده باشد و بعد از آن بمیرد و روز دیگر بوقت معهود ازین میهمان بوز
ولدی متولد شود و مادر بهنجام عروبه ستمش میرد و پیوسته حیات و موت آن جنس حیوان برین دستور باشد
دیکر همچنین در حدود مغرب حیوانیست مشابه که از نافش بوی مشک بچشم می رسد **دیکر** در بعضی از جبال
سند چشمه است که چو شود و تفتد است با که در آنجا منه و میرد و اگر آب آنرا بش میگرد و نکند و مید
سنگ سفید میگردد و اگر روزی بگریزد و نگاه میدارد منحل بسنگ سیاه می شود **دیکر** در ولایت سودان
کیای است که اگر سبوی آن دست دراز نمیکند خود را بر زمین چپانند و اگر دست کشیده میدارند قامت
میکنند و پنج آن سیم قامت **دیکر** در حدود کرمان درختی است که اوراق آن مثابه اوراق قهقر است
و در آنجا جو پست که آتش در آنجا عمل نمیکند شخصی از آن جو پست را برداشته و پیش تر سیاهان بود که این صلیب
عیسی است علیه السلام و دلیل برین آنکه آتش این جو پست را می سوزد و نصاری امتحان کردند چنان بود و مبلخی خطیر
بوی داد و در ریه بنی اسرائیل دو درخت است که اوراق آن طیوری شود و مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد
می یابد و بعد از آن منقطع می شود و تا سال دیگر مردم از آن مشغول می شوند **دیکر** در حد بر جزیره اسپیت که اوراق
آن مشابه سنگ زیزه است اگر آنرا در طعایع بچینه کرده بخورد شخصی دمنده شود تا یکماه و در آن یکماه
هیچ معالجه معین نیست و چون آن طعنه منقعی کرد و بی منت طبعی مرض بخورد زایل گردد **دیکر** در دیار مصر کوه
که ابی سیرین از آنجا پرون می آید و در حوضی جمع میگردد و در آن حوض با طراف و جوابت میرود و اگر جنبه یا حوض
بکنا ر آن آب رسد از جریان باز آید و تا آن شخص دور نشود و آب آن حوض را پرون بریزند آب آن
مگردد **دیکر** در تاریخ مغرب آمده که در جزیره حجج البحرین میلی ساخته اند به بلندی صد و شصت فزوزان پیش
و بر سر میل صورت آدمی بر داخته اند و بران موضع راه عینت و کینه است در حین این لغایت وسیع و
رفع و بته بزرگ در حوالی آن پیوسته غرابی بر سر آن قه نشسته باشد و بدین سبب اهل کینه العزاد
خوانند بعد ازین مرهمانی که به آنجا خواهد رسید غراب با یکی کند و اهل کینه فراخور ایشان طعام تزیینت کند
و کسی حقیقت آن نداند **دیکر** سم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصری سبب عرب ریگی روان است و در
زمان سابق بطلمی روی از سپید رخام ساخته بسیار مهیب با منون راه را چنان بسته که در یک روان
از آن موضع نمی توان گذشت و با باد اینها صحرار رساند و آن تمثال را از غایت سپیت ابوالهول خوانند
دیکر در جامع الحکایات مسطور است که در قنصر نسفی مذکور است که حکما در صفت شتر از مملکت یمن روز
صفت طلسم ساخته چنانچه بد شواری عقل پذیر شود **دیکر** صورت بطی بود که چون غریبان شهر در آمدی آن
بانگ کردی مردم از حال او متعجب گشتندی **دیکر** طبعی بود که هر که چیزی کم شدی دست بران طبعی زدی و اگر

آمدی و در نشان وادی دیگر آئینه بودی که هرگز از غریزی سبزه رفتی و مدت عینت او متما دی کسی و از حال
جزنداشتی در سالی بروز مین و در آن آئینه کنیستی حیات و حیات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم کرد
و مشا به مودی دیگر حوضی بود که در پال بروز معمر و مزو و جشی ساختی و هر کس در آن حوض چیزی باشد جز
و حباب و سرکه و امثال آنها ریختی ساقی هر کس را که از آن حوض جایی پر کرده وادی همان حوضی که در آن ریخته
بودی دیگر غزیری پراست بود که حاکم بوقت داور ی برکنارش نشستی و مدعی علیه را سبزه مودی که پای
در آن غزیر بند صادق را پس رسیدی کاذب غرق شدی دیگر تیر غزیری بود و صور بلادی که مرود در
مصرف داشت بر اطراف آن نکاشته اهل شهر که با مرود و مخالفت کردند مرود و جوار آن غزیر بد آن
روان ساختی و در آن سال آن شهر غرق شدی دیگر که در املک مرود بود درختی بود بر درگاه او نشاند
که هر چند خلق تیر جوالی آن آیتا دندی آن درخت بر ایشان سایه نمندی و با وجود این نه تنها مرود و طغیان و عصیان
پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و حضرت خلیل الله صلوات الله علیه را در آتش افکند لاجرم حضرت
قهار مشرق شد بر آب کجاست تا بر خیمش بود زخمش رساید دیگر در بعضی از بلاد درختی که او را
آن مثل طغیان جرجست اگر شخی در سنگام برد و در زیر آن بجواب شود از برودت متضرر میکرد و اگر در
که بجواب میرود و از برودت آن درخت متضرر میشد و اگر آتش درخت آن می فروزندی احوال باران می
و اگر فی المثل در روز آتش کمال خود می باشد باران منقطع نمیکرد و دیگر در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته بود
که پیشه و نخل و کسب با آنکه در خانه مرید بسیار بود بشهر در می آمد ناگاه بر می میسندم شد و یکی از مسلمانان
و در آن دیک تمثالهای بق و حرا و دباب بود از پس اسل شتر آنها را از قدر پیران آوردند و از پیشه و
نخل و کسب پر شد و مردم شهر دانستند که حال حیت لاجرم آن تمثالها را در و یک کردند و در موضع سابق
مریسته و نخل که در شهر آمده بودند مرودند و دیگر نیامدند دیگر مرکه بارض پیت در می آمد فرج بروی بر تبه مستولی شد
که عقل در آن حیران می اند و سبب آن معلوم نیست دیگر بر حین جودی مسجدی بوده منسوب بنوح علیه السلام
و معنده در داشته و غریبان در آنجا بجواب میرفتند و سر غری که در آنجا از دیگری چیزی میدزیده راه پیران
مسدود نمیکشته و بی بدر میبهرده و چون انچه را بر جای خود میکند آشته ابواب بروی ظاهر می شده راقم حرف
گوید که امثال این حکایات غریبه و روایات عجیب در کتب معتدین و متأخرین بسیار است و صدق و کذب
آن برابر باب فراست مشبهه اگر مجموع رقرده ملک پیا ن کرد و خداوند کار املاک و سامت روی
و خانه و دوزبان را با طناب و انکار منسوب دارند لاجرم درین مقاله بهین قدر اکتفا نموده اند و
و ذکر البیاض العظیمه و ما جری جریها بالارادات القدیمة کالجحیر و الخلیات در بحار احوال مختلفه بسیار است کی

بچان آب و دیگر ارتفاع مد و جز و زیادات و نقصانات است و در اوقات متفرق اعلت بچان
بشکلات ملکی و اشعه کو اکست که بر سطح آن می افتد و انصالات کو اکب با قمر و نزول او در منازل معینه
باب ثری عظیم دارد و بچان آب در بحار شمال بچان اطلاست در بدن ادوی اما ارتفاع میاه را سبب است
که آب بحیت قرار در موضع خود گرم می شود و انکه انساب سیر کو اکب در وی غام میکند و علی کل التقیرین
لطیفه میکند و بعضی از اجزای او تخیل یافته مکانی وسیعتر از مکان اول طلب میکند سیران اجزای یکدیگر را
بحیات مختلفه منع میساید و از چنخت امواج متسوی در بحار مشا به می افتد اما علت مد و جز جنان باشد
و در اکثر بحار صحر و اجار بسیار باشد و چون قمر مسافت قمر شود و اسراف خود بر انجا افکند شعاع
او بدان اجار صلبه و صحر صلبه رسد و از انجا ترا ج منعکس شود و آب را تسخیر کند و چون آب مطایح
قمر کشته لطیف و گرم شده باشد و تخیل پیدا کرده مکان فراض از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود
و بر سطوط و سواحل بتویج کند و آبهای انجا را و جدا دل که در بحر متراج شود و برین حال اندام قمر بوسط السماء
و چون از انجا زایل شود و این علین و مد ساکن گردد و اجزای آب بتوایم خود آید و جز عبارت از بچان
باز چون قمر باقی غری رسد و در جانب اقی شرقی مد پیدا شود بدان طریقی که گفته اند تا بوقتی که قمر در تحت الارض بود
السماء رسد باز آغاز جز باشد و در شبانه روزی دو نوبت مد و جز واقع شود و در جز آمده است که
ان الملک الموکل بالبحار و لضع رجلی فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون الجز علت نقصان آب و زیادت
در اوقات مختلفه قیاس برین باید کرد و تا اثر انصالات کو اکب را در اینجی اصل کلی اعتباری باید نمود و
بحار عظیمه با اتفاق اکثر اباب مسالک و محالک که در ربع میسون واقع شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر
المنرب و بحر بنطس و بحر طبرستان و تقصیل این برین گونه است بحر الهند این دریا را بحر الهند و بحر فارس
و بحر عمان و بحر چین گویند و طول او از زمین چین تا رصن حبشه و و هزار و ششصد و ششت فرسخت و عرض
هصد فرسخ و از انچه سید و سی فرسخ شمالی است از خط استواست و در میان مواضع میرود که داخل اقلیم
سینت و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آمده و او را خلیج بربری و خلیج اهر و خلیج فارس و خلیج سند و خلیج اخضر و
و ذکر مرکی از خطیات بموضع خود پاید چنین گویند که در این دیار سیت هزار جزیره است و از انچه یک جزیره
در برابر دار الملک چین افتاده است که مسافت آن هزار فرسخت و در آن جزیره که سهای عظیمه و انبار
بسیار و اقی و یاقوت و لون السماء در آن حسیره حاصل شود و بعضی از جزایر که در این دیار است
مردم میرسند و اخذ منافع میکند و بعضی دیگر بحیت انند ا طرق نمیتوان رسید فی صفت بحر الشام
که از بحر الروم و بحر افریقیه و بحر الکبیر تر خوانند طوشتش از مغرب تا مشرق هزار و ششصد فرسخ است و عرض

انجا که محیط پوند سه فرسخ است و این موضع را در قدیم معبره مرقس بادشاهی بود که مقطره بر بنوع ساخته تا
مردم سهولت از انجا عبور میکردند اندکون این محل را زفاف میگویند و بعضی از آنکه عرض این دریا در
فرسخ باشد و چون بمقدوم رسد و دست و شفت فرسخ باشد و یار اندلس بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب
ان دریاست و اکثر رودها که بر طرف روم آید بدین بحر میپونند و در شعبه ازین دریا بمقام اقلیم دریا یکی طنج
اندلس و دیگر را طنج یونان گویند و در این بحر دست و شفت و دو جزیره معمور است که یکبار بدین موضع
رسیده اند و احوال آن مشاهده نموده و بعضی جزایر دیگر است که محکس بدانجا رسیده و مساحت جزایر
که مشاهده مردم شده از ده فرسخ کمتر و از پانصد فرسخ بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس
بحر طنج و بحر الاسود و بحر الکبر تر خوانند و ابتداء این بحر از اقصای جنوب از محاذات ارض السواد است
و بر حدود و بلاد اندلس و قبرس میگذرد و بحال شرق و اراضی غیر مذکور عبور میکند و بحر اعظم متصل می شود
و در نهایت الادراک آمده که بحر او را اوسان این بحر است و دریای سند نیز در ناحیه مغرب بدین دریای پیوسته
و سفاین و مراکب تجارت از شدت تلاطم امواج و طغیانی در این و طغیانی در این بحر میزد و اگر انجا جماعت
قریب سواحل این دریا که مذکور شد و فی الحقیقه اشغالی باشد صاحب بی سالی را در مولف خود آورده که در
بحر موصیفت که از اجماع البحرین خوانند آن محلی باشد که بحر میند بدین دریا میپونند و در انجا مناره ساخته اند
از جرفه لعل که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بنایت معمور است و آب آن دو دریا بسبب کثرت
بهم متصل میشود چنانکه از مسکن طنج آفتاب تا بوقت زوال بحر مغرب بالا میزد و در بحر میزد و از
زوال تا غروب حال برعکس باشد و بواسطه عظمت این دریا کس را عبور نمیشود و طول و عرض این بحر
معلوم نیست و جزایر خالدهات در جمله جزایر بحر مغرب بود و حالا در آب معمور است **بحر سطر** دریای
بزرگست و آنرا بحر طردون و بحر الراس نیز گویند و از عقب سطرین بهین بحر واقع شده و طول این دریا بقول
صاحب بنیات الادراک چهار صد و سی فرسخ باشد و در این بحر جزایر بسیار است که در آن موضع حیوانات
غریبه الاشکال تنهیه تصویر می باشد و از جزایر این بحر تجارتی بنافع میبرند و رود طنجین که از جمله رود بزرگ
درین دریا میزد و ازین بحر دو شعبه خیزد یکی قریب جزیره سوداق و نزدیک بصدجوی بزرگ باشد که در این خلیج
در آید و دوم خلیج فرنگست که تا قریب شمال بلاد صقلیه و کما که ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این
دریاست **بحر طرستان** که آنرا دریای کیلان و بحر کرکان و باب الابواب و جزیر تیر کونیند طول این دریا
از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ باشد و بنیات این بحر مذکور است چنانچه اکنون ممتد شود بطرف
دیلم و طرستان و باب الابواب و مشروان پس بر جزیره بگردد و باز با کون ممتد شود و رودای بزرگ چون

ازین رود کرد و آنکه وسیعند رود و غیر ذلک در این دریا میزد و اتصال این بحر به دریا غالب نیست و ازین
مساکل گویند که رکوب این دریا بنایت خط ناکست به امواج این بحر میپونست متلاطم میشود و در این دریا
و جزیر باشد و گویند که انجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون شفت جزیره بود و ازین جزایر لفظ سید و سیاه
حاصل شود و **بحر الحار** که آنرا طنجات و سنجات نیز خوانند بر بنوعیست که مسطور میگرد و بر سر که آنرا
بحر النخ نیز گویند از جمله طنجات دریای سند است و در حدود و بر سرستان از وی جدا میشود طول این
شفت فرسخ و عرضش سی فرسخ و عمقش شفت و شفت فرسخ بود و رکاب این سیل قطب جنوبی را بنایت
میند و قطب شمال را شوازه دید و کف این دریا بخلاف دیگر بحر مسطحه شود و از انجا با طرافین بر بند و جهت
و طراوت و شمار با استعمال کنند و از جزایر که در این دریاست صندل آبنوس و غیره از سواحل
ان بدست آید **بحر قزح** که آنرا لسان البحر و بحر الاحمر و بحر العدی نیز گویند و از جمله طنجات دریای سند است
و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی فرسخ و عمقش شفت و شفت فرسخ بود و اراضی بین و عد
بر مشرق وی افتاده است محمد بن عثمان المفضل در کتاب بحال بحر گویند که باک موسی فرعون را در این بحر کشت
و ممکن که این قول درست باشد و ازین تا مصر سه مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهار صد و
شش فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و قلمر اصلی اینست که قلمر نام نقبه ایست که در ساحل این دریا
طرف غربی واقع شده پس آن دریا که بقرب استر اباد واقع شده بقلمر اشتراک یافته عطف عام است
و جذبان اعتباری ندارد **بحر فارس** این دریا را دریای عمان و بحر مند نیز گویند از آن جهت که بر سواحل آن
افتاده است و دریای بسیار دیگر مبارکست و اکثر مراکب و سفاین ازین بحر سلامت بروند و منافع
باز آید و اضطراب وی از همه دریاها کمتر باشد و منافع در و لایسایر تیر دارد و درین دریا صیغ
سنگ لاینت که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و کردای تیر دارد که مخاص از آن مقصور نیست طول
بحر صد و شصت فرسخ است و عرضش یکصد و شصت فرسخ باشد و میان این دریا و دریای قلمر پانصد
فرسخ زمین خشک باشد که آنرا عرض جزیره العرب گویند و مصب دجله ذات که از خیال روم آید
این دریا بود و جزایر بسیار دارد و ذکر بعضی از آن جزایر در موضع خود مذکور خواهد شد انشا الله تعالی
این شعبه را جهت آنکه در مقابل اراضی سند افتاده است بدین اسم میخوانند و حال آنکه او منشعب از
بحر اعظم است که آنرا بحر سند میگویند و طول این دریا از مشرق تا مغرب پانصد و شصت فرسخ و
عرضش از جنوب تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ بود و جزایر معمور در این بحر بسیار باشد و جزیره سرانند
در این دریاست و در بعضی از جزایر این بحر معدن جواهر و نفیر و زبر باشد **بحر انحر** این دریا در اقصای بلاد هند

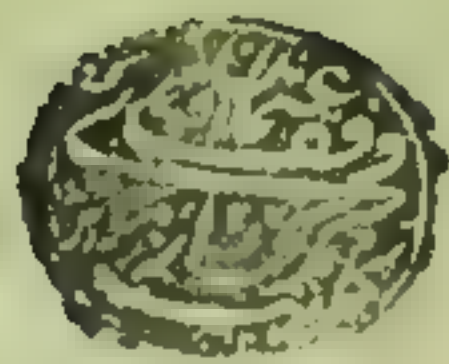
از دریای اعظم منسوب شود و بنا بر آنکه سترهای من بر سواحل او واقع شده و بحین بازخواست و مدار تجارت اهل
برین جزایر است و در جزایر آن معادن یاقوت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال با یصد فرسخ باشد و عرض
تا حدود چهل گز باشد و بعضی گفته اند که عرض این جزایر تا آخر صدم و شصت و سه درجه که طول معنیه است میگذرد
از جلد خطیات جزایر است و اگر تجارت اهل منطقین درین دریا بود طول این جزایر بطرف شمال پنجاه و پنج فرسخ باشد
و جزایر سکنه در این دریا کمتر است و بر کالی پروی گوید که طول این دریا صدم و شصت فرسخ است و محیط
باشد و دلیل او بر این معنی آنست که از میان سقلاب و روس پس برآه خشکی بقطبینه میتوان رفت و
مسعودی گوید از اخبار صادق القول یعنی استماع رفت **بحر یونان** این دریا نیز نزدیک رومیة الکبری است
بحر شام منسوب شود و جزایر یونان در این آب مستغرق و مشهورست که چون سفاین و مرکب درین
ارض یونان رسد البته ایچ مردم را پیش از آن بدو سال و سه سال از خاطر محو شده باشد پس باید
و این معنی از خصوصیات آن موصفت و یونان مسقط را س حکما و فضلا بود و عرض این دریا هشتاد و پنج فرسخ است
و طول آن میال مغرب و شمال افتاده و هر جای عتین یافته است و در دی شصت و دو جزیره معروفست
بحر اندلس از سبهای بحر مغرب و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده است بدین
موسم گفته طول عرض آن در گت مسطور نیست **بحر حلب** دریای طولانیت اما عرضش و عرض و نیمش
باشد و یک شعبه از وی تا حدود روم کشیده شود و دیگری بر زمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و سواحل
مغرب ممتد شود و در آخر آن جزیره باشد که او را بر طیه خوانند و چون از آنجا بگذرد بهو و حیوانات
رود و در موضع مشکی گرد **بحر تنج** منطیس است و عرض وی صد فرسخ است و طولش در جانب شمال
باشد و اشهاد آن معلوم نیست و جزایر سکنه و غیر سکنه دارد **بحر فرنگ** شعبه است هم از بحر ابرون
و در شمال اراضی سقلاب از وی منسوب شود و اشهاد وی در حد و دماغه که باشد و فرنگ بر سواحل
مقدم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد و اسحق الامجاد و الاطراف دارند **بحر سنج** دریای
بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که از آسیاب خود را از دست رستم خلاص
داده در این دریا انداخت و کینه و بخله مشهوره از آنجا پیش پرده آورده و قصاص نمود **بحر الماس**
این دریا را بر جزیره الماس با بخوانند که در میان دی افتاده است و دریای بزرگست و
از محیط و الماس آن جزیره که در میان این دریاست بنوعی غیب و جلیغ بدست آرند و آن
و پر خطر باشد **بحر السیاح** دریایست در زیر قطب شمال و ساکنست و قعر آن معلوم نیست اما چون شتی
در وی افکنند اضطراب آغاز کند و مواجش متلاطم گردد و بدین جهت تجار از رکوبش متقاعد باشند و

که مردم آبی درین دریا بسیارند **بحر المظلم** دریایست در ولایت زنگبار و پیوسته دغان و بخاری بر
بالای آن استاده و ازین سبب این دریا را بحر السحاب نسبت داده اند و اتفاقا در زنگبار آنست که آدم
علیه السلام در جزایر این دریای بوده است **بحر عظیمی** است و در اقصای مغرب واقع شده
و جزیره یاقوت در این دریا بود و این دریا در طر بلاد و اتواق و سیلکا بگشود و چون بقلعه فنه رسد از آنجا
کاتب یا جوج و ماجوج ممتد شود و از آنجا بحدود ذی القومین ممتد گردد و **دیگر بحر** که از اطراف ترک و سید پسا
و بعضی از آن است که مذکور شد **بحر مایطیس** طولش از مشرق مغرب صد و پنج فرسخ و عرض وی سی
چهار فرسخ بود و تا حدود قسطنطنیه ممتد شود و در حوالی مصر و یار شام چونند **بحر خوارزم** در واقع شده
و در شش بقولی صد فرسخست و میان این بحیره و دریا حریزه پست رود و راست و چپن که بیک رود
چون و سیحون درین بحیره ریزد و آبش تن باشد و حیوانات آبی درین بحیره کمتر توان یافت **بحر طبریه**
در ارضی شام است که بیک درویش مقدار فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره خوارزم است و طعم
آب و غیر ذلک **بحر کتلوسی** که از آنجا بحیره قیطیا تر گفته اند و نزدیک اقصای چین و مها چین افتاده است
و در شش تقریبا هشتاد و پنج فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است و سقر لاطوب ازین جزیره
حاصل شود و سکنان آنجا را دین ملتی باشد **بحر جبرمون** منسوب از بحر مغرب و در شش شصت
فرسخ باشد و محدود و قاسم امت و در حوالی آن عمارات و زراعات بسیار بود **بحر ابر** در حد
از باجاست و بمیان این بحیره در قدیم الایام دیری عظیم بوده است و چپن که بیک درین بحیره
باقاق برند و آن بغایت لذیذ می باشد و گویند که اسپخوان ندارد و بسیار نازک و خوش طعم است
بحره امینه آبی استاده است در میان دو کوه در حدود شام چپن که بیک غلیل الرحمن صلوات الله
علیه شتر ابریم آباد درین بحیره بنا نهاده است و آنرا امینه جبت آن گویند که هیچ جانور در آن نمیزد
راقم حروف گوید که سکن آن آب تیر و وجه سیمیه می شود **بحره قلمه** نزدیک دریای روم است و اهل آن
دو صنف باشند مومن و کافره کافران میطیع و منافق و اسپل اسلامند و جزیره و خراج و مند و مله
نام مقبیه است که در حوالی ساحل آن جزیره واقع شده و این دو جزیره آنجا باشند
بقریب بلاد جلاله است و در سواحل آن جلالقان موطن اند و طول آن چهار فرسخ و عرضش و عرض
نیم باشد محدود و روم باشد و روزه را سبیت و جذبه جزیره معروف دارد و سمور و
نیک از آنجا حاصل شود **بحره تنیس** برین مصرست و دریای روم پیوسته باشد و یک شعبه اند و
بدان منتهی شود و چون آب نیل در قرون باشد این بحیره شیرین و خوش طعم گردد و چون آب زوی نیل

و

و کبارت افتاد اختصار نموده می شود و بر طبایع ساکنان مساکین مالک پوشیده نماید که در هیچ نسخه از
مستقیم صفت دریا با و بطایع برین وجهی که درین اوراق ترتیب یافت در خیر تفسیر در نیامده است مصنف
این حالات بریشان نوشته اند و این در و لای در یک سکه اسطافم نداده اند که ذکر تو لکنها را علی بن ابی طالب
بیاید است که در حیا کسوف و مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث طوفان و طغیان
آب باران و برف در آن تغییر می شود و در جمیع منافع و منافع بتدریج از آن موضع بیرون می آید
و از انظار و اختلاط بعضی می بیند و در آنهار بید می شود و چون جذبی که بکیم بهم پیوند نری عظیم حادث
گردد و خزانهای که آب در وی باشد او شال خواست پس اگر این او شال بقیل جبال باشد تمام است آن
جاری بود و اگر او شال در میان کوه باشد و مددی بوی نرسد و در منقطع شود و در اقلیمی که شهر بزرگ
عیز از سواتی و جدا اول که منقطع و تعداد آن تعدی دارد پس کیم که بعضی ازین جوهرها از طرف مشرق آید
بمغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و یکایب مشرق می رسد و بعضی از شمال بمغرب و بالعکس اینها را جمیع
از حیا باشد و انشای آن لطیف و بجزایر و بجزایر و بلاد که بر مرز آن انهار افتاده باشد و بجزایر
آن منقطع گردد و آنچه زیاد آید بجزایر می رسد و در نوبت دیگر تبار افتاب اجزای لطیف در هوا صعود
و از متوج آن راجع تولد کند و عیون و سخاات مولف گردد و امطار و متوج حادث شود و پسته بر می نهد
باشد حتی مبلغ کتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العبد و بعضی از انهار مشوره است که مذکور می شود بهر اهل
مبدأ آن از حیا رود پس بلغار و حد و شالست و مشاوشش شعله زوی جدا شود که در این حد
شهر بران شبهات و با وجود الشب این جدا اول کوسید که نقصان محسوس در وی بید نیاید
و مصب او بحر است چون بود و میان این نهر و آب دریا فرق توان کرد و اصلا آب دریا میزد و نهر از آب
آبی خوشگوار دارد و مبدأ آن از حیا از باچانست و مشاوشش شعله طبری باشد و در بعضی مواضع
جدولی ازین نهر منشعب گردد و در ارضی آن نهر کند و چون نقصان نمایند شکی لطیف در نظر آید از آن آب
منقطع گشته که اگر از مرز خوانند بر مثال صفای اندک باشد نه چون از حیا صفای نیست و میان نهر
و شمال کدزد و بحد و حش چهار آب دیگر بوی پیوندد و آن موضع پنج آب گویند و بحد و بلخ و ترند و ترند و
از انجا بکاف آید آنگاه با تویه پس در بحیره خوارزم ریزد و آب در بعضی از زمینها می رسد و بحد
جنگاه کار و انهار در روی آب روان باشد نه چون جوی بزرگست و سیحون موضعنی باشد بزرگستان
که این نهر را بدان بازخواست و مصب آن بحیره خوارزم بود و مرز حیا از حد و روم آید و بمیان
و مضیفه و ارز نه بگذرد و نزدیک شهر سوس پس در ریای روم منتهی شود و در حله بغایت معلست و مبدأ

از حیا از روم باشد و بر شرقی بلاد و جزایر که در خوارزم منتهی را گویند که میان خانات و دجله باشد و در حیا
این نهر از جانب شمال به جنوب بود و در خند عبادان نهر فارس منتهی شود و فرقه گفته اند که مبدأ او از حیا
بضمین و حصن ذوالقرنین باشد و آب او نافع تر و سبک تر است و از اول تا آخر در میان عمارت
و در زراعت رود و در حرج در اقصای ترکستان و در غایت بزرگی و در انجا نوعی از باران بود که چون چشم
بر دی افتد ملاک شود نهر در برین شام است و در صفت آن گفته اند که بنوعی سماع اوله بالیزان و آخر
بالیکل یعنی از جدا اول او زراعت بسیار گشته و محصولات آن میگویند و چون به آخر رسد در زمین فرو رود
و نمک شود و پس از آب او ضایع نگردد و نهر کر در بلاد آذربایجانست و بدایت او از حیا از روم با
و بمیان قفقاس اران بگذرد و با جزایر پس منتهی شود نهر اقلیم جریان او از مغرب مشرق و ابتدا او از حیا
ارمنه است و آب آن بغایت سیرج بحر جریان بود و گویند که پس که کشتی در وی متوثر باشد چه در کناری است
لاخ بسیار است بعضی میگویند و بعضی میگویند و نهری مبارکت و سرجه از حیوانات در وی افتد پشته است که بسلا
بدر رود و قصه شخصی که آب در بیابادی مساحت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر پسر وی افتاده سلاک شد
بدین نهر منسوبست و مصب او بحر طبرستان بود و نهر زاب از انحر محزون تر خوانند و بغایت
تیز رود و در میان موصی و در پس کدزد و در تابستان آب وی بغایت سرد باشد و نهر طاب در حد
فارس است و منبع او از حیا از صنهاان باشد و بمیان ولایت فارس و خوزستان کدزد و نهر ویک
نهری در بحر فارس ریزد نهر تر از حد و خوزستان کدزد و نهر ویک پس که بر بلاد اموار بگذرد و در
بحر بر ریزد و نهر قاسم بدایت او از حیا اقلیم اول باشد و بر بلاد و نهر کدزد و در بحر بر ریزد و نهر
نهری بزرگست و در حد و جنوب هموره در کوهها آن طرف فراسم آید در عرض یا زده درجه جنوبی و در
بزرگ از وی منشعب شود یکی را خوسا و یکی را طالوس خوانند و مرز این انهار بر جزایر میانه باشد و
این نهر ازین مرجان بدست آید نهر زنده رود در ولایت اصفهانست و بعد نوبت و لطافت آب معرو
و رسایت و سبایت اصفهان از جدا اول آن مشغع باشد و مصب آن بحر فارس بود و نهر سیحون
قریب بمصر باشد و در بزرگست و بر وی قطره عجب آخته اند و آن یک طاقت قوس و قریب است
قدم و مجموع آن طاق را از پس یک پرداخته اند و طلی مر سکی از آن ده که در چ کر باشد نهر قران
آب بزرگست و از کوههای روم خیزد و بمیان شعور شام بگذرد و بر غنی شهرهای جزایر می رسد و در
یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و انجا فاضل و بطایع ریزد و بعضی گویند که بحر عدن شکی
شود و امام ائمه السابق ابو محمد جعفر الصادق علیه السلام گفت که آن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سر



من الغرات ثم ارثى لسهرة الله تعالى **نهر سليمان** بقره بغداد است و گویند سليمان عليه السلام امر انما احداث
 فرموده است و بعضی چیز از آب ذی القربین نسبت کنند و سید و شفت جدول این بزرگ شفت
 و بر یکی از آنها قصبه و تزیین ساخته **نهر مزان** آبی بزرگست در حد و سند و مکران و در بزرگی بزرگست
 بنیل مصر گویند که در اینجا تیر نمک توان یافت و مصب بحر فارس بود **نهر سند** ابتدا آن از جبال
 اردبیل و منصوره باشد و از سه تری مولاتن در نهران رود و **نهر سیفید** از جبال اورباکان و این
 خیزد و بمیان اردبیل و زنجان بگذرد و بحیره ابکون منتهی شود **نهر فرات** نهری عظیم است و دایست آن از جبال
 خراسان خیزد و جریانش از مشرق بمغرب رود و جدا و ل و نهر شفت کرد و در المملک محبت عن
 و سواد است و مزایع و مقبات ازین آب مشغ کرده و جد و حرس منشی شود جریان آن از مشرق
 بمغرب بود و از جبال عوز و بامیان ابتدا کند و در برابری کرمان بگذرد و بحیره رزه منتهی شود چنان گویند که
 نهر از جوی بزرگ ازین نهر منتهی شود و در اصل آن هیچ گونه نقصان بدید نیاید **نهر الماس** است که در
 دران می تواند رفت و بر کنار آن آب بر موصنی مبتدی نهاده اند از مسخ خالص و بنا صید و نوشته اند که یا
 آیتا الرجل لا تجا و ز فاکم لم ترجع **نهر ابله** سیهره باشد طولش چهار فرسخست و بر جانب آن قصور و سبایین
 خزان بود و این نهر در جزیره و در و چون آغاز کند بمسبایتین و مزایع پر آب شود و چون بنیاد خیز
 کند اکثر آن منتهی گردد و موصوفه مواصنی که از برای ذخیره آب ساخته باشند نهاده اند و در حد و بلاد جزیره
 و منتهی آن جبال اسپلین و امتدادش بپشت و پنج فرسخ است و بر اطراف آن درختان بزرگ یافت شود
 و آبی بنایت صافی و بزرگ و نزدیک شهر قتیار بود و بمزات متصل شود **نهر جی** نیدایت از جبال چین
 چنان گویند که آبی شومست و اکثر گشتیار آفت رساند و مردم آبی در وی باشند و چون مردم از اموال خود
 غافل شوند چیزی در بایند و آب فرو شوند **نهر کریت** آبی بزرگست و بسواد بغداد منتهی گردد و بر کنار آب
 بسیار از صلی و اولیا و ایسا پس بنهر عظیم السلام دیده اند **نهر حریر** نهری بزرگست یک نیمه سیصد و یک نیمه
 گرم باشد و مصب آن بحیره طره باشد **نهر حاج** نیدایت آن از جبال بلاد ترکستان و جد و در آن بگذرد
 در اینجا جوی اطلاق بر او می کنند و پس بحد و اسبکت و خنجد آید و بعد از آنکه بر مواضع و مسکن قبایل تراک گذرد
 و بمحذوز زم منتهی شود **نهر کنگ** جوی بزرگست در اقصای هندستان و دایست آن از جبال ثبات
 و مشای آن بحر مندا باشد **نهر راجه** در ولایت اندلس بحد و مغربست و در بزرگی چند برابر دجله بغداد
 باشد و بوسط طنطنه بگذرد و بعضی از بحیرات که در آن نواحی باشد منتهی شود **نهر حبیل** شعبه است از دجله
 بغداد و سواد سامره و بغداد و آب و دینا بر غایت شربت از مشرق منتهی است

جد و باد عین است و از امر و الروم تیر خوانند و اکثر مواضع و مزایع مرده و سرخ از آن مشغ باشد
نهر کات که از کاد خواره تیر خوانند از رود چون منتهی شود و بجانب کات رود پیش از آنکه این جوی از
 چون جدا گردد و دو بانگ مسافتی موصنی خط نکست که چون کشتی افتد کمتر خلاصی باید **نهر عینی** شعبه است از فرات
 که بقره بغداد بدجله پیوندد و میرود تا ببحران ریزد **نهر سمور** بجوالی اخلاط باشد و جدا و ل بسیار ازین
 نهر منتهی شود و این جوی بحر جز منتهی شود **نهر انیل** از مخطات انهار برنج میگویند است و جریانش از جنوب
 بشمال باشد و ابتدا آن از پس خطا پسوا از جبال القرب و مصب و بحر روم است و جوی دراز تر از رود
 در مغموره عالم نیست بر سر که یکما سه راه در میان بلاد اسپلام می رود و دو ماهه در میان بلاد توبه و جبال
 ماه در صحاری و خراباها سیح نهری زیاده نمی شود الا این نهر و سبایت که چون در این بلاد تابستان بود
 در پس خطا پسوا ازستان در آید جبالا با زمست ارا پس ایشان دور افتد و بدین بلاد نزدیک شود چون
 اینجا زمستان روی نماید اینجا تابستان بود و عبد الصمد بن ابریم الرقاعی در کتاب سبایا العجایب آورده که
 از شلع و همچنان آب نیل است که آب بحر روم در فصل خزان بخت آنکه مطایح اشک و آب واقع شود و همچنان
 کند و موج زنده و از مواضع خود منتهی گشته در پیش آب چون سدی شود و نگذارد که آب نیل در وی بریزد و پیش
 رجعت کند و از ارضی مصر ملوک گردد و چون مقدار کفایت بجهول پیوندد و باری سجانه و تاج باد جنوب را فرمان
 تا آب بحر روم را بکشد و جاری گرداند پس دیگر باره بحر نیل روان گردد و این یعنی از عجایب قدرت الهی
 و بطلان مصلحتی بود که بدان مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان بر که من موضوعست و
 بر اینجا خطی جند که از آن دستور کفایت معلوم شود و آن ما جبارده خط باشد و چون بشا ترده رسد
 خیزد و منفعت بسیار حاصل آید و غایت زیاده بحد و خط بود و چون ازین پیشتر گردد بمصر جزای را بداند
 میسار گویند که از موضوعات یوسف صدیق است علیه السلام چون سهرن قائم دارد قلم مشکین رقم منتهی
 ذکر آن نشد و نهنگ درین دریا بود و او را دست و پای باشد و پوست او چون پوست شتر است و چون
 دیگر در اینجا باشد که او را اسپانی گویند و او را با کشتی دوپستی غلیم بود و با سفینه باری کند و حضرت او بسیار بود
 و مای مستقر بر قاصه این دریا است و مای رعا ده تیر از محصولات این رود است و خاصیت او است
 که چون بردست که نذر عرش پیدا شود و مرگ که از دست پندارند آن رنج نایل گردد و در اتم حروف کوبد
 که سابقا تر نیل بر سپیل اجمال رفته و کلک پان گشت و این معنی بنابر آن بود که تفضیل آن بر دوی بقره آید
 چون این صورت از غیب روی نمود و معضلا مذکور گشت غرض آنکه از باب کیا است از وقوع بحیث که
 که واقع شود باری سجانه و تنالی با جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را اغراض نماید و انهار را بکشد

بمقدار اختصار رفت و آمده علم ذکر آب را به متون بکلیه جبهه که منی از سبب آب و دیگر احوال و اما سبب آب
عیون است که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و البته در آن آب یا هوا بود مگر که بروی غلبه کند هوا بر آب
گیرد پس اگر این آب را مددی از جملی دیگر رسد و زمین صلب باشد چون در اموضعی که طلب جوی کند و طری
از آن بکشد و بر روی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود بمجاورت محتج شود و چنانکه در قنات
و آب که در حرارت میانه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدانجهت باشد که چون فصل
در آید و هوا بار و شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس لهذا که در عمق زمین است
کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان بر کس بود لاجرم آب سرد نماید و اما علت حرارت آب بعضی
عیون و آب که در زمستان و تابستان برقرار باشد است که در باطن زمین اگر کوف جبال مواضعی
که خاک آن گبرتی باشد و رطوباتی که بدان مواضع میزند و خالی از زمینیتی نباشد و در ایام اوقات در
حرارت مستقر باشد پس این آب که با مواضع باشد از دریا و از وی زایل گردد و برودت بروی
پذیرد و عنوت میانه را سبب است که خاک مواضع آن راجع افشاده باشد و علی الجمله اختلاف بقوع و
تغیرات امویه را و عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک آری
تمام دارد و آب را عوارض بسیار است و این محل بر همین اختصار افشاده و بعضی از عیون مشهوره
نمذکور میگردد عین **اروش** که از صیغ فزون است و آب او سهل باشد و چون از موضع اصل نقل کند این
نمذ **عین لطیف** در میان سغریان و جرجانست و آب بسیار از او حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع گردد
تا جمعی که شرب آنجا روند با سباب ملایمی در قاصی که در جرجان **عین باجان** در حدود و امانت و چون
خواجه که بادی عظیم حادث شود مقدار رگویی حیض در آنجا انکسند باد و طوفان قوی حادث شود این
از اجزاء متواتر بموضع **عین میمان** چنین گویند که درین جبهه وقت پیرون آمدن آب با کمالی
رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان عسل کنند علت جرب زایل شود و اگر بر آتش عرض
کند روشن گردد **عین لطیف** جبهه است که آب سعید از او پیرون آید و چون آنجا پاشا منصفی زنند
اما اگر مقدار سیاه بر نهد و **عین دانه** درین جبهه است
باشد که چون مختل در آنجا فرو نهد و وی چید و مرجه اضطراب شکر کند محکم گردد و مکر صبر کند تا حاجت
سمان از وی جدا گردد **عین دونه** آب او گرمست و باشد که دانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و
سنگهای او سرخ و زرد و سفید بود و این آب در دو موضع جمع آید یکی مخصوص مخصوص به جبال باشد و دیگری
مبنیان و از بهر آنکه امراض یعنی چون در آن آب در آید نافع افتد و اگر و معده و در آن رود و مجموع اندام

و اعضا بسوزد و عین **اروش** جزو یک موصفت و در آنجا پیونفر رود و از آنجا عینی تمام فرو شدند **عین باجان**
بجست و دفع غلظت است و چون در طری کرده بمقامی پاید و میزند غلظ در حوالی آن پاید بشرطی که چون آب از آن
جبهه بردارند تا موصنی که مطلوبست بر زمین منته و الا خاصیت زایل شود گویند که این جبهه میان شیراز و
اصفهانست و از ثقات استماع احوال که سادر عجب آن آب پاید و در غلظت **عین مکر** در رار اصفهان
در پامن کوی است که آنرا سپکوره خوانند و این جبهه ظاهر ابرابری پیش میت فاما لشکری در آنجا نزول کند
و از آنجا سیراب گردند و آب جبهه از حالت اول کم گردد و **عین رار** در رار اصفهان است اگر قصبی در آن
انکسند فی الحال بسوزد و **عین النام** موصنی است از نواحی مهر در میان مرغزاری و در آن بلاد خاصیت که اگر آنجا
از آب این جبهه کل سازند از آن کل موش متکون گردد و **عین آذر** با **عین** جبهه است آب بغایت صفا
از آنجا پیرون آید چون لحظه بماند سنگ شود و گویند سنگ مرمر از آنجا حاصل گردد و **عین** از رند در سیستان
ولی مقبل از آنجا حاصل شود **عین ملون** جبهه مبارکست بر زمین بیت المقدس و اکثر سبب این مواضع از آنجا
آب حوز **عین** علم جبهه است بولایت دیلمه و آبش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان چگرم **عین**
در موصنی است از رار اصفهان صاحب بت ربع چون درین آب در آید خلاصی باد **عین کسن** بعرب
طوس است و سه جبهه است متقارب بهم که از پایان کوه سیاهی پیرون آید و در حدیری جمع شود که دور
آن دو جرب باشد و از آنجا جوی منسوب گردد و اکثر سواد طوس پس از آنجا آب حوز **عین** و ثلثه آن
جمله صیقل جوی و سلسل است و شراب او مویا سهال و اطلاق باشد **عین** و شیر و بر زمین خاصیت
دارد و بغایت گوارنده است **عین نوح** محدود و فارسی باشد بدست بارین و اکثر علل مرمنه غلظ
بود و بغایت مبارک باشد **عین سلیمان** در اندرون قلعه است که آنرا ابلهان علیه السلام باز خوانند و
حدود کرمان و سابق الایام چون پادشاه مراده در آن قلعه بودی و آب آن جبهه پاشامیدی البته پادشاه
رسیدی **عین** کویان جبهه بزرگ و عین لطیف و آب خوشگوار دارد و محدود و صیرفت باشد **عین** جبهه است
بعرب سامان سور و قریه بزرگ بران ساخته اند **عین سراج** بعرب رباط کوکوست و در اندرون آن
سپیکهای ملون باشد و در آن خاصیت عظیم بود و این اجزاء از خصوصیات این جبهه است **عین زری**
محدود و عوز باشد و اکنون شهری بران ساخته اند و اکثر باغات و سبب این از آن جبهه آب حوز **عین الغصه**
جبهه است در مغرب و در آب وی نقره بقدر متعالی و نیم مثقال باشد **عین** در حدود و سلفا سنت مرور
نما که خشک شود چون قدری از آن آب در جوی ریخته سبز شود و این یعنی از عجایب امورست **عین**
نما و در سکنان کوه مناه و نندست و چون کسی محتاج بآب شود نزدیک آن سکنان رود و گوید مرا آب می باید

فی الحال روان گردد و چون کعبه گنایت شود با یک بر زمین زده گوید کفایت آب منقطع گردد و بسیاری از
مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند **عین البحر** گویند که این شتر شمه براه جرجان در پیاپی کوهی افتاد
و آب آن در غدیری جمع می شود که در آن یک تیر پرتاب باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و بر
اصحان و افشان پشمار و بهر سال چهار بار این درخت غاب می گردد و سبب آن غایت کثرت کبک و کرم و
تا آن درخت را بمیر قوی استوار کردند و چون او ان عینت او رسید سار با کبکینه بود و درخت غاب
شده و عواصی بحیت تحقیق این امر در فرستادند بعد از مدتی مراجعت کردند و گفت مزار که درین آب فرو
و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم **عین البحر** میان قزوین و سمدان باشد و آب آن بمشایه گرم است که اگر چینه در
جمله افکنند نجبه گردد و حوضی در بدوی آن چشمه است که آبها در آنجا جمع آید و اصحاب امر این چون در آنجا
روند صحت یا بذهبن **البصر** چشمه است قریب بجکه بود و مضاری آن موضع را زیارت کنند و اعتقاد ایشان
جناست که کاهوی که جهت آدم علیه السلام زراعت کرده ازین چشمه پروراند **عین السواد** چشمه است
اثر با چنان که جامه بدان رنگ کند و چشمه صبح در همه آفاق غیران نیست **عین المغرب** بیدار مغرب واقع
شده و شرفی تمام دارد و صندوقی بر سر آن موصوع است و چون سر آن بکشاید و آب چشمه که صند
پاشا مندر شود باشد اما چون قطرات از صندوق ترشح کند شیرین بود و برین آب فضیلت و در ساقی و آ
باشد و چون آب کم شود سندا و آن بد آنجا آب آید و طعمی سازند که مزارع را کفایت بود و از ذنوب و
معاصی توبه کنند باز آب صندوق بسیار شود و تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند و چنین گویند که نقصان
آب از شامت معاصی باشد **عین الحلال** میان خرقان و قزوین باشد و آبی گرم دارد و نافع مر انسان و حیوان که
بروی جراحی باشد چون جذام و جرب و غیر آن در آن آب نشیند صحت یابد و اسهالهای کشنده را از بدن بر
آرد و قوی و استرجاب را بغایت سودمند بود و بچکان از جراحت پرورن کشت و اسهال نافع افتد و از خون
عین و حنا زید بر باند و بکمال ذرات و توتیای صفاد و امثال این اشیا از آنجا بدست آید **عین البحر** چنین
گویند که این چشمه در قریه نیجا راست از قریه ای دامن آن اگر زبند در آن آب افکنند سنگ منقش لطیف شود
عین السیم در دیار چین است بقرب مفرغ غفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف اما اگر از آنجا مقدار
نقل کنند زمره های و ستم قاتل گردد **عین الذهب** بقری آن از کوه پستون باشد و بغایت صافی بود و چون مزار
در رم نقره در وی افکنند و روز دیگر پرورن از بندش نزار شود و سبب آن معلوم نباشد **عین الشیش** جبلک
بن عبد الله الهلبلی گوید که چون بر زمین قنقار رسیدم حبه دیدم که چون افتاب طلوع کند آب آن بطرفی از مغرب
باز گردد و بطرف مشرق روان شود و از آن دیار سیلین صورت پر سدم جواب دادند که تا غایت معلوم

شده است **عین الک** است که در دیار چین در پیاپی کوهی پرورن آید آن آب غسل کفایت پاک شود و از
جامه که بدان آب شویند بوی مشک و عطر می آید و در پیاپی عیون بهین مقدار قناعت نموده اند بعد ازین
در ذکر ابار شروع کرده می شود و من اند الصمت و التوفیق **عین دکر** الالباب **البصر** جاسیت در مدینه معظمه که حضرت
مقدس بنوی صلوات الله علیه و آن مبارک در آنجا افکنده است و چهار زانشانی کلی از آن آب حاصل
پیر زمزم جای مبارکست و مشهور مجاهد گوید که هر کس که آب آن نصیبت کند تخرج کند از سر کوه قلی که در
باشد خلاص شود و بعد از آن که انباشته شده بود عبد الملک از احقر کرد و ذکر این حقیقه در مجلد ثانی سمت بحر
یافته است **پیر یوسف علیه السلام** نزدیک قریه سنجلی است از اعمال مصر و یوسف را علیه السلام برادران در این جا
افکنند و آب آن امر اضرائف باشد **پیر التوفیق** بار صنی مغربست و بخاری عظیم از آنجا مرتفع می شود و چنانکه اگر
سنگی بزرگ در آنجا افکنند پرورن اندازند و البته بقدر جاه نرسد **پیر ارق** جاسیت بر زمین طرابلس مشهور
که هر که آن آب بخورد اجتناب شود آبی بغایت خوش دارد و چون حشت خام در و افکنند آواز باران
و بعد از آنکه سه ساعت تقریباً بگذرد ساکن گردد و **پیر الصواحن** مر که از آب این جا بخورد اطلاق بطبش بدید
و چون آب **پیر الصواحن** اندک مسافتی بر نذ خون شود و اگر دور تر بر نذ سنگ گردد و اگر خرقه حیض در آن افکنند
صاحه عظیمه بدید آید و باد های شد و زیدن کیر و بجیشی که دیوارها بپنجه و عمارت ها ویران سازد و پیرامیان
چنین گویند که چون بخیزد شنه شود و صد پر با میان کند و آب آن جا از قریه لا آید و چون بخیزد آب خورن شنه
شود آب او را غرق کند و بعد از ساعتی استخوانهای بخیزد بر کف آن جا افتد و جهت آن معلوم نیست **البصر**
مجدد و ثبت واقع است مر که بزرگ آن جا رود و آوازه های غریب شود و صحتی عجیب استماع
نماید از فارسی و تازی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران آید از منقطع گردد و بعد از آنکه باران تسکین
باز بجهان دستور اصوات ظاهر شود **پیر سکنه** بر سر این کوهست و هر کس که خواهد که بقدر آن نگاه کند سنگی
مانند تر بر روی او آید و آنجا رکند و موجب آن کس نداند که چیست جمعی گویند که آن جا **پیر سکنه** یکی از بناست آدم
علیه السلام **پیر بابل** جای مشهورست با روت و ماروت بعقوبت در آن جا جابل که فرارند **پیر بیدر**
جاسیت میان مکّه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از استیلا بر کفار و
زمره ایشان و اخیار صنادید قریش را در آنجا افکنند و یکی از مشایر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بانجا سدم
کی را دیدم که از آن جا پرورن آمده و بخیل تمام رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم که بایل از آن جا باتاریا
اش پرورن آمد و آن شخص را بدان تازیانه ضربی عظیم زد و بجا معاودت فرمود **پیر اصفهان** جاسی عمیق است
و قرآن بدیدند در وقت حکومت اخی سیجری که یکی در آنجا افتاد و در وی خرقه بسیار میگرد و میرا که حسب

قتل بود از زندان پرون آوردند و در زینلی کرده و در میان بسته در آن جابه فرستادند تا آن که کودک را زنده یافتند
مرد پرون آورد و چنین گویند که سه شبانه روز سپید بیکدیگر وصل کرده بجای فرو میگذرانیدند و آن شخص قدری
سنگ ریزه با خود داشت که در قعر جابه می گذاشت و بعد از آن قضا آن مدت همچنان سنگی انداخت و کوشش میداد
او آری نمی شنیدند آخر او را بر بالاکشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت عجز از ظلمت جابه هیچ معلوم نمیشد
پیر الصبح در دیار سمنستان آب آنرا چون بگردند در ظرفی گند و از اول محل تا میزان گذارند و تریابی
منفعت شود بنایت نافع و اگر تا آخر وقت بگذارد ز سر قاتل گردد و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی
کس نداند **پیر مقبول** این جابه نیز در بلاد سمنستان و درین جابه نوعی مایه باشد که چون از آب پرون آورند
سنگی که در **الصبح** در حوالی مصر است و درخت بلبان در نواحی آن جابه باشد و آب ازین در میزند و گویند
که عیسی علیه السلام باب این جابه و منو ساخته و غسل تیر کرده و گفته اند که تا درخت بلبان ازین جابه آب
نهدند از وی روح حاصل نشود همانا این آب میمنه دارد که موجب این معنی میکند **پیر عبد الرحمن** در ناحیه فارس
قریب بقریه که بدین اسم اختصاص دارد و آن بعد الصبح است و در اکثر اوقات فغان خشک باشد و در
سال بوقت معین یک بوبت آب عظیم در وی بدید آید چنانکه از محل خود میامیزد و بر روی زمین روان شود
و یکا آسپا چند روز بدان گردان شود و تاجی مزروعات از آن آب محسوسانند و منفعت بسیار حاصل شود
و بعد از آن بر زمین در رود و بحال اول آید چنانکه گوی مکر در قعر آن جابه آب بنوده **پیر حوز** در میان چغنه
بشهر حوز بر سپهر آن جابه دیک بر یکی از مسنها و اند و درین آن دیک سوراخی کرده اند و آنقدر آب را که
پرون آید که جذبه جوی بزرگ شود و حال آنکه سوراخ مذکور بنایت شکست گویند که این صورت از جمله طعنه است
و الا شهر حوز از کثرت آب ویران گشتی **پیر بیک** هم بکده و فارس باشد و پوسپسته از آنجا بخاری گرم سوز
می آید و حرارت عظیم موثر باشد بشاید که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در جابه کند و خلق کثیر بر صید
این سخن گوای داده اند جز برای العین مشاهده کرده اند **پیر الشرح** در میان رباطا عمر و بن عدی باشد
بکده و سیاهان سور و بر سپهر آن جابه گنبد است در قدیم الایام در آنجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده
و جایگاه سونگست و بعضی از حیوانات موریه و صباع صغیره در آنجا مقیم باشند گویند که در قعر وی
فروزه توان یافت و الله اعلم بحقیقت الحال **خار و در ذکر بعضی از جزایر منقول از منقوله ارباب تصاب**
بدان و خلعت اعد تعالی که در میان بکار و بطایع جزایر و اراضی بسیار است که باری سبحانه و تعالی بعضی از
آنها را محل معیشت اصناف عباد و خود ساخته و بعضی را محلیت اقد و اید منافع پرداخته و ازین جزایر بر برخی
متصرف می آید و اق سده که بر قوی و مقتیاب و مزارع شگفت جزیره مسکن طوایف جن است و در بعضی

جزایر حیوانی چند بر صورت انسان و غیر آن ساکن اند که اوصاف و اطلاق ایشان مختلف افتاده و بعضی از آنها
در خوش طبع و بر باد و برخی معادن جوهر و طلا و نقره و غیر ذلک بود جزیره جدی محتوی بر نباتات و درختهاست
و بر احوال چند عدد از آنها بنحیکس اطلاع نیست و بعضی از جزایر مشهوره اینست که در سمنده کلک بیان
میکرد و **جزیره قوت** این جزیره معظم است در میان بحر معظم افتاده و در وی انواع یا قوت سرخ و زرد و کبود
توان یافت و در این جزیره نوعی از جوهر مست که آنرا در بلاد مشرق از یا قوت بهتر دانسته و بنیت تمام
خرید جزیره **مضی** آنرا قلعه مضیت نیز خوانند چنین گویند که اشراق آفتاب بر بنیوض زیاد بر موهو اضعاف
باشد و از چمن است و در بعضی نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر معظم افتاده است و این سخن تغییر بخوبی
میناید جزیره **الفضلی** خط استواست در اقصای مشرق و در یکد زاب و بر قطبهای نقره افتاده باشد
از یک مشالی تا ده مشالی و نیم و مطلقا با پسک آمیخته نیست جزیره **الراح** در دریای چین است چمن و آب
کرده اند که طول او مزار فرخ است و پادشاه این جزیره را هداج گویند و از خراج آنجا مرسل گشتن مزار
من طلا و اصل خزانه می شود و در این جزیره فاره المک نیز باشد و صنعتی از زو باه تیر در وی بود که مثل
و کاموس تعلق تواند کرد و در آنجا تیر طای پس آن یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و عجایب غریب
این جزیره از چیز نقد و پروست جزیره **مهر** در اقصای چین باشد و دور آن مزار فرخ و در وی کوهها
بلند بود و آبهای روان و هوای خوش دارد و مردم در آنجا متوطن باشند اما حکمت تحقیق یا قوت
زرد و سرخ و کبود بدان جزیره روند و بدست از **جزیره ولی** متصل است بجزیره زایج و از
طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب در زمینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی
جمیل باشد ملازمان و ارکان دولت او مجموع شوند و بار حال اختلاطی ندارند و آبش پس در این
جای میمرم سوزند جزیره **بوطا** در اقصای مغربست و بنایت بزرگ و عمارات غنی بدان جزیره منتهی شود
جزیره صلا در این جزیره قوی باشند از شایخ قوم عادی چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد و موی
اعضای ایشان بنایت ممتد شود و مردم حوزند جزیره **السلطان** در یک صندل و کافور و سنبلیل ازین جزیره
از **جزیره العفرین** جزیره تیر در این دریا بود و در آنجا فقر است که مکرکس در آنجا رود و پیش کرد و سگاف
آنجا قوی باشند که بدن ایشان بیدن می آید و ماند و روی ایشان بروی سنگ مانند و الله اعلم جزیره **البرق**
در این جزیره سه موهو اضع بود که تا می شهادت یکدیگر برق جدد و یکی باران بار و زرد و سیب این حوادث
معلوم نیست جزیره **الشمس** که کنان این جزیره را روی بر سینا باشد و اشقر اللون اند و نا رچل و عود و شکر
در آنجا بسیار بود جزیره **کاکو** اصل این جزیره مردی اند که اکثر بر سینه باشند از اصل مند و مال ایشان این

و نام چهل بود جزیره **فاسک** که سکنا این جزیره در محراب کشتی و راه زدن دریا مهارتی دارند و تاقی در آن است
بدقی سیاحت کنند و صنف بدیشان راه بینا بند جزیره **الکله** در جزایر دریای فارس است و مفاصل لولو در آنجا
جزیره **البحر** از جزایر قدیم است و زرع و خرمن در آنجا نباشد و پیکان آنجا قومی اند از شیاطین الالین که
متعرض اموال مردم شوند جزیره **خاک** که از جزایر دریای زنگبار است و مردم کمند آنجا رسند و مردم این
جزیره را هر سال از کوی که مسامت ایشان میشود اقامتی عظیم میرسد و منتقدان مشه و بضاعت ایشان از دست
حوادث آن میوزد و آنجا غنای مزرعه و مزرعت آنوقت میباشند و چون نزدیک بدانجا رسد رحلت میکنند و چون
کوکی از آن محل تجاوز نماید بطن خود را محاذات نماید جزیره **السناس** از جزایر نرج است و ساکنان آنجا ثقات
یک گز پیش نباشند و یک چشم احمی و به نیت منقول اند چنین که صنفی از طيور درین جزیره باشند که هر سال
بدینجا غنای می رسد و بمقتار چشم ایشان را کور سازند جزیره **سکا** از جزایر دریای زنگبار است و این جزیره است
و شهرتی دارد که از روندگان که درین جزیره رسد خلاص و ممکن نیست جزیره **السا** از جزایر بحر مغرب است
و در آنجا مناره ایست از تفلح صد که از پیکان خالص و صند و بران میسوزد و راه در جات آن بدینست
و بر بالای آن صورت شخصی بطلم ساخته اند که دست خودی بپنج مغرب دراز کرده است و کویا بجزیره ای
میکند جزیره **الطوا** از جزایر بحر و م است و از اصناف طيور صنفی در آنجا یافته اند جزیره
الکینه در بحر مغرب باشد و در آن کینه بود از پیکان تراشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و در آنجا اثری عظیم
دارد و بر سر کینه صورت اعوانی حکم کرده اند که کس از آنجا بران تفرج و زیارت آن مسجد کینه ابدان صورت
سر کینه در آورد و او از ده که غلانی بمهمان آمده است پس در آن کینه کشاده شود و طوایع بقدر حاجت او
از آنجا پروان آید و باز در مدد و شود و پوسیده حال بر زمین اوال باشد جزیره **خا** از جزایر دریای روم
و درین جزیره غیر از کوه سفید چیزی نباشد و آن کوه سفید آن بنایت بزرگ باشد و تجارت را چون سفایین
به آنجا رسد توقف کنند و بی مانعی هر چند کوه سفید حوا سبب تصرف کت جزیره **قاهره** و در بحر چین باشد و در آنجا
که او را کر خوانند و او را بر پشته ای شانی باشد و یک کز و چون این شاخ را بر بند بر موضع قطع صورت
حیوانات بدید آید و بعد از آن باطل کرد و جزیره **طایفه** جزیره بزرگست و در وی عمارت نباشد و شب
او از امار و مزامیر از آنجا شوند سمانا جینان در آن محل ساکن اند جزیره **مراج** بمیان این جزیره غدیری
عظیم باشد و مرجه از طلا و لاجورد بدست آمده و در آن حدیث اندازند و گویند که این خزینة است و پادشاه
این جزیره را اسپان باشد که موی گردنشان بر زمین کشد و در میان این جزیره کوهیست که بر طرف
وی تشریف و زان بود و از تفلح شعله آن دو تیره بالا باشد جزیره **سیره** خط استوا در حد و شرق

از میان آن دو جزیره که زو و در وی معدن قلعی سپا بود و ماران باشد که هر یک کا موزی ابتلاع صید کنند
و غنیمت سنگت شناسند جزیره **المرح** در این جزیره کا فوز باشد و کا فوز ریاحی منسوب است
و آدمی کمتر بدانجا نوازند و رفت و حدوده فراوان در آن موضع باشد جزیره **النصار** در نهایت هندستان
و در وی درخت عود باشد و عود قناری ازین جزیره است جزیره **الرویح** در بحر اخضر باشد و در آنجا
نوعی از درخت بقم مست که نخ آن رتیاق زمزمی و سایر محوم بود و در این جزیره کا ویشی باشد که دنا
مزار و جلین آدمی است که قامت او چهار شبر باشد و مجموع بر سنه گردند و مرکز لباسین پوشند و
سخن ایشان فهم توان کرد و موی سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان سیر بر بند و
از ملاحان تیر درین جزیره معتمد اند که چون در آب سیاحت کنند زورق را دریا بند جزیره **العقارب** است
جزایر بحر اخضر است و در آنجا گردان عظیم باشد صاحب جهان نامه گوید که از متمدنی شنیدم که گفت
که آن گردان از چشم باشد نیز کی جزیره **الشر** بود جزیره **سرا** و مساحت آن معشاد از سرخ و شست
فرسخ است و در وی کوهیست که بسوط آدم علیه السلام بران واقع شده و مردم که در کشتی باشند آن
کوه را از چند روز راه به پیته و برین کوه اثر قدم آنحضرت مست و در این کوه یا قوت سرخ و زو
و کبود توان یافت و در بعضی از اسرار ان الماس باشد و در جو بیای کوه که تلبور بود و حیوان المسک
تیر در آنجا موجود است و در آن موضع پادشاهی قوی حالت و جهت وی از عواقب شراب کشی آنرا ندید
عجایب و غرایب در آنجا باشد که شرح آن موجب اطنا است جزیره **القمر** در آنجا جماعتی باشد که
آدمی صید کنند و معاش ایشان بدان که زو و زیاده از آن افعال آن ساکنان آن جزیره چیزی دارد
نشده جزیره **رملی** در وی درخت فلفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که در سرخوشه فلفل بر یک بزرگ باشد
که چون بازان باریدن گیر و آن برک خوشه را پس شاند تا بروی بار و چون باز ایستند برک از روی
برخیزد و پوسیده چنین بود جزیره **زنگبار** در دریای نرج است و در وی عجایب بسیار بود از جمله آنکه در
آنجا طایفه از زنگباران باشند سعید پوست که جاکمه اصلا نقطه سیاهی بر بدن ایشان توان یافت
و ازین سر که شرو ذایب و حواجب و اشعار ایشان تیر سعید است جزیره **دال** در دریای فارس است
و گاه گاه چون این دریا مد کند مای عظیم بکشتی بماند و آن سال مردم آن نواحی سبب و عیش گذرانند
آن مای میگیرند و میخورند و روغن آنرا اده کتد و تمامی آن سال مردم آن دیار را کفاف بود و مطر
اکابر راجب سوختن و احاد آن پس راجب حوزدن این روغن را در ظروف جوین کتد و الا در هر جا
باشد ترشح کند و مجموع صنایع شود جزیره **طبریس** جزیره ایست معروف و کشتی از فوخته شام بدو

امین شوند چیل تور کوه و دیگر است نزدیک که مغطه و در اینجا غار است که حضرت مقدس بنوی علیا
از اینجا بدین درقع شده است **چیل** است که کویت میان شمال و مغرب که پیش از زمان حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا عبادت می فرموده اند و چون تیر بر آن حضرت در آن موضع مبرک نازل شده است
چیل جودی و یخزیره ابن عمر است و سفینه نوح علیه السلام بر اینجا قرار یافته و محل عبادت حضرت
در اینجا است و بخت اجابت دعا طریق بدانجا توجیه نمایند و معتقد و اصل شوند
در مدان بود و در اینجا صفت باشد که آب طعمه نافع امراض و استقام بود **چیل شیر** باراضی اساش
حد و در ترک است و معادن نطفه و فیروزه و جدید و صف و طلا در اینجا بسیار بود و در آن موضع سنگی تیر
باشد که چون در آتش افکند سبزه شود و او را می راکه بدان مقدار که بخت پاک و لطیف کرد **چیل ریو**
تزدیک دمشق است و در کتاب محمد ذکر آمده است حیث قال غزو علا و اوینا مالی ربوت ذات
قرار و معین و بر دوزخه این که مسجد مشتمل بر کعبه و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر است که ولادت
مسیح علی بنیا و علیه السلام در این کوه واقع شده است **چیل جوش** بقرب حلب واقع است و در اینجا معادن
نحاس بسیار بود **چیل صند** در نزدیک مدینه مکرمه است و میان آن و مدینه معین مرجه است و
بعضی از شیعه جانت که امام المستظهر المهدی در آن کوه قرار داد و از اینجا بیرون خواهد آمد **چیل سیلا**
کوه عایت بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد خوردن اثمار آن کنند هلاک شود و جمعی
آب گرم تیر روی است که اصحاب امراض را نافع بود **چیل الصور** کویت حمادی بلاد کرمان و چون
قدی از سنگ بسایند و در ظرف پر آب افکند البته صورتی استانی در این طرف قرار گیرد **چیل الصیقل** بر شام
بلاد صقلیه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در اینجا بسیار باشد و در شام
و تابستان برف از قله آن کوه منارقت کند معادن زرد در اینجا موجود است **چیل طاهر** کویت برین
مصر و در اینجا کینه است که نصاری آنرا مبرک دانند **چیل فرغانه** در این کوه کیمیا و دید بر صورت
رجال و نساکه آنرا بروج الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد **چیل قطران** در این کوه عقیق و آذ
سند فراوان باشد و نزدیک گندوستان افتاده است **چیل لبنا** کوهی معظم است مشتمل بر
انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدان اولیاست و در هر وقت از نجاعت خالی باشد
بعضی گویند که این کوه و کوه لکام کمیت و باعتبار آنکه بر مواضع کثیره میکند و اسامی آن مختلف می شود
و الله تعالی اعلم **چیل معانی** متصل است به بحر قزقم و در اینجا معانی بسیار بود و در اکثر بیابان طیس
می باشد و از نجاعت که بر مرکب و سفاین مساحید است و چیل مورجان برین فارس باشد و در اینجا

غار است که آب از سقف آن می چکد طبعی ساخته اند که اگر یک کس در آن شود بقدر احتیاج او آب فروید
و اگر فی المشی تر آن باشد بقدر کفایت ایشان متعطر گردد و در مثل این بحایت در ذکر عجایب عالم سبق
ذکر یافت **چیل** امتد شود تا بلاد اندلس و اینجا سخانی در وی بدید آید در موضعی معین و در میان سنگ
بترای امین باشد و چون قصد کنند که آنرا بگردانند غایب گردد و چون دست از غنیمت باز دارند با
غایب شود و هیچکس را بر حقیقت این حال اطلاع نییاده است **چیل طایل** در میان دریای هند است و پیش
از اینجا آواز دق و ضج شنیده فاعل آن بدید نبود **چیل شوم** کویت در دریای هند و در اینجا
حبسه آب باشد که بزعم سزدوان هر کس که آب آن جرعه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن جمعی
حیوانات باشند بر صورت کلک چون کسی قصد آنجا کند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک کنند **چیل الحی** در شوم
دو کویت مدبریای آرامند و بدان دو موضع مقابر ملوکیم باشند بلیس حکیم را بنمود و تا طایم سازد که
سجده بر آن شوند رفت و او موجب فرموده عمل نمود **چیل لشکر** کویت بعد و اصفهان و اما
و حیات فراوان در اینجا بود و بر روز از قله آن بجاری مشا بدی می شد که صعود میکند **چیل سپتون**
میان مدان و بغداد است و مردم گویند که صورت شیرین بعلی نرمان در آن ظاهر است و یکطرف آن
جنان المسبح واقع شده که مطلقا از آن جانب نصفا عدست ندهد **چیل تب** کویت که چون آتش
افروزند آب بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی از اوقات جهت امتحان پادشاه از دیار
بدان کوه آمد و فرمود تا نطفه و گوگرد و میزرم بسیار بر قله آن کوه جمع آورده آتش در آن زدند
و چون آتش افروزند شعله کالی آب از زیر آتش بیرون آمد و مجموع را بمیرانید **چیل احد** بدیار
هندستان است و از اینجا آهن سرخ حاصل شود و چون زخمی از آن بر کسی رسد البته از موضع جراحت
خون بر نیاید و اما پنداری که از ادعای کرده اند **چیل الانصاف** در اقصای بلاد مغرب است و ازین کوه
مزارعی عظیم بیرون آید و قریب مزارقطره باشد که برین جویها ساخته اند و با قوت سرخ و زرد و
ازین کوه حاصل شود **چیل الفرج** سیلا در مدینه است و بخت مرتفع و وسیع بر اینجا قری و مصبات و
مواضع بسیار بود و مردم مختلف الاوان و شیان الطبیاع باشند و غم و اندوه پرامون ایشان نگردد
و بدینچست او را بفرج نسبت کنند **چیل روضه** کویت مبارک و بقرب مصر واقع در اجبار آمده که در
کوه روضه است از ریاض بهشت در زمان خلافت عمر اهل کتاب آن کوته را ببلخ کبیرا روضه
نزار دینار خریداری عمر به بیع کوه را یعنی نند که روضه بهشت بدست مسلمانان اولی است که باشد
کسی که از اهل اسلام بدان کوه مدخون شده عا مخریزی بود و مزارش معنی اینجا است و در این کوه کوه سفند

و حتی بسیار باشند و یکس متعرض آنها نشود **جیل قتل** در روزگار قدیم کسی در اینجا نمی بوده و چون علم
از نفع گرفت مسلمانان شیعیان یافت طایفه از مسلمانان بدانجا رفته سکن شدند و جمعی از فتنه جوها
ایشان ساکن و مواطن اختیار کردند و عمارت ها ساختند و پیوسته میان دو طرف محاصره و محاربه
جیل طلپس در حدود مغرب و بغایت عظم کوهی در پان کوه دیگر است یکی را طلپس که در یکی را
اطلس می خوانند و این آن کوه است که در بند خیز بروت و طول عرضی تمام دارد و تاناهیه
شام بمندی شود و از اینجا تیر می کشند تا بجز قزم و برین کوه تا حدود باب الابواب صفت است که آنرا از
خوانند و در اینجا دیده بانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار لشکر افروزند و با مسلمانان
آلوده حرب و قتال شده خود را از مضرت ایشان نگاه دارند **جیل شرح** این کوه بکوه فتنی
باشد و بحدود مدینه و قریه شام دیگر از جبال روم بوی سوزند و بجز شام مشی که در **جیل** می باشد از
حدود شام ابتدا و آغاز کند و تا ساحل قزم می رسد و در **جیل** بقیع بر جابت مغرب که باشد و کوهی که
نموده مقل این کوه باشد **جیل میر** کوهی است از متاع و مراد الله آنرا می توان دید و نزدیک راه خراسان
واقع **جیل حد** کوه معروف است بر جبال مدینه مطهره علی ساکنان الصلوة از اینجا تا مدینه اندک مسافتی
جیل آخا نزدیک سیاهان مقدس است و بقیع طایفه محض باشد **جیل سب** چنین گویند که آن عبارت از چند
کوه است که یک یک دیگر متصل شرقی آن بنا حیه بخران مشی شود و غنی آن بجایست قزم و شمال او بحدود دیکه
و جنوبش بجایست صف **جیل عظم** کوهی عظیم است از جابت شرقی تیل مصر برحدود قسطنطین واقع
ولایت نوبه می باشد **جیل الحجات** که آن عبارت از چند کوه است در حدود غنی و جنوبی ولایت
مصر در میان آن شهرها و عمارت ها بوده و اکنون خراب است بجای آن و خلق کمتر بدانجا رسد و در بعضی
آدمی بسیار ضایع کرد و چهار پایان و حتی فراوان است و از صید مصر تا اینجا سه روزه راست
جیل کرس میان ری و اصفهان باشد و کردار آن پایا نیست و بهیچ کوه اتصال ندارد و در وقت
دم و امن این کوه دو فرسخ است و چون از ری بصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میان
ایشان دو فرسخ بود و آنرا اگر کیسه خواستند و ای در دانه و قطع طریق بود و درخت و انمش که بدست ایشان
افتد و در اینجا پنهان گشته **جیل لاسود** که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد کوههای قستان و آن کوه عظیم است و
اطراف و نواحی آن تیر در دانه باشد **جیل کوچ و بلج** آنرا حیال النقص تیر گویند و اما هر چند اصل و یکی است
اما سخت شایخ از آن جدا شود و از طوایف کوچ و بلج خلق کثیر در سنگاف و مغارات و در تابی وی ساکن باشند
و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان است که باصل از اعواب جی زنده و اندک **جیل قارن**

کوهی بزرگست میان طبرستان و ری و دماوند باین کوه متصل نیست **جیل مرز** که از عقبه توران تیر گویند
عظیم است و در آنرا حدود و عود در آید و بر جابت شمال مرات بگذرد و بر جنوبی سر حسن و دماوند منتهی شود
از اینجا بجایست بسطام و دماوند کشته و در آن حد و بکوه قارن متصل شود **جیل عوز** از حد و دماوند و غصبان
پیرون آید و بر بختی زبلا و دغان و بر پشت بلاد بت پیرون رود و **جیل خر خیز** از نواحی این دیار بکشد تا حد
چین و در اینجا معادن جوهر بسیار بود و **جیل خندان** از حد و چین کشته و بر نواحی مغان بگذرد و برحدود
مشی شود **جیل شیر** کوه بزرگست و تا حد و دماوند و سیاهان اسرو شیه و خرخر در جنب این کوه واقع شده
و در وی معادن بسیار باشد خاصه بحد و اسرو شیه و زر و نقره و آهن و مس و سرب و سیاهاب و لفظ و غمر
ذکر درین معادن بدست آید و نوع فیروزه که آنرا در خراسان بخند می گویند در این کوه توان یافت و نشاء
تیر این کوه حاصل شود و طریق انعقاد و نوشتار جهان باشد که هر موضع که از اینجا بجای طایفه می رسد و
در شب اشغال می آید و بر روزنامه دوی نماید و چون شب این مشاهده می آید را بموضع بخیله تمام خانه می سازند
و جمله را سما و منافذ آن مسدود می کنند تا آنجا که از آن موضع می خیزد متفرق نشود و این بنا بر تیر
سقف خانه می نشینند و نوشتار از آن منعقدی شود پس راسی در آن خانه باز می کنند و چون از غایت خرا
در آن خانه نمینویسند رفت یک کس بجای مذاب تر سازد و پوشد و بشکل تمام در آن خانه می رود و آنچه می تواند
تلف کرده پیرون می آورد و اگر زیاده توقف می کند می سوزد و بر روزمان چون این بخارات از آن موضع کمتر
کرد و در جای دیگر این عمل کنند و پیوسته جمعی در این مهم مشغول باشند و در این کوه تیر سگ باشد که آنرا بجای
در آتش بند سوزن گیرند و زرگران آن ولایت بدان عمل نمایند چنین گویند که چون این سنگ سوخته گردد و خاکستر
آن منقذ گردد و چون جامه از آن شویند صافی و سفید شود **جیل سیراف** سیراف شهر است از شهرهای فارس
کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گویند که چنین شنیده ام که در بعضی از دریا پایی
کوه پشنگامی باشد بر صورت قشع و چون آن سنگ را می شکند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه پاتو
میکرد و پان این سخن است که آنچه ازین جوهر نظام پشنگ تر دیکت مثل پوست برین جوهر پوشیده و
چون پوست از وی جدا سازند این جوهر سرسبزگون نماید چون نوبت دیگر پوست از او گیرد و آنگاه بکمال سبزه
مثل یاقوت زمانی شود و گویند که این سنگ در اول کوهک باشد و بتدریج در آن مرزین نشو و نمایا بدو
از عجب قدرت الهی است **جیل خناباد** از حد و کرمانست و در اینجا معدن دانه باشد و بعد از دانه
زنگ دانه در تاجی معجوره بلطاف دانه خناباد باشد **جیل کر جان** کوهی معروفست بحد و کرمان و در اینجا
درختان نارنج و لیمو باشد و عمارت بسیار دارد و مردم اینجا در پیاده رفتن و در وی گردن بد طولی دارند و بدین صفت

مشهورند چنانچه ابر عالم که از آن کوستان تیر کوید بر شرقی آن پیا بان مکر است و بر غربی وی منوجان و مرموز و
که را بسیار خیر و منفعت **جیل بانک** و آنرا کوستان حرمیان گویند که بابک حرم در آنجا می بوده و زری و
مقبات ایشان مسجد است و مردم آن ناحیه نماز میگذارند و قرآن میخوانند اما در نمائی و قوانین الحاشی
میکنند **جیل سرکش** برات است یاجان بل که طوفانی بزرگست و سنگ سیاه از آنجا می آید و قدیم
اشکده بوده است **جیل سماق** بزرگ بادشام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد **جیل خیر و زکوه**
مشهور است و احتیاج ستریف ندارد **جیل کوه** که در وقت تانست و ملاحظه را بر آنجا قطع حصین بوده و اکنون
جیل بانک جد و دوحش و بلا و ترک باشد و رود وحش آب از میان این کوه می آید و بر آن
قطره عجب ساخته اند و آن قطره حدیث میان **جیل بنفشه** کوه بزرگ و معروف است و در آنجا معادن
لعل و طلا و نقره و سجاد و لاجورد باشد **جیل خسر** کوهی بزرگ و معروف است و در آنجا زمان سابق جماعت
کوشک ساخته بودند و در هر یک طایفه ساکن گشته و بجا طقت طرق اشتعال می نموده اند و اکنون خراب است
جیل بعلبک کوهیست که این شهر را بنیاد بر آن نهاده اند و عمارت آن جمله از سنگ است و بر ستونهای
بلند و وضع کرده اند و هیچ بنادر و دیار شام از آن غریب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان بنیامین علیه السلام
را تم حرف گویند که آنجا را باب مساک و عمارت در مصنفات خود آورده اند که فلان کوه را در آنجا
و تا بعلان موضع نموده اند و معنی دارد زیرا که در هیچ چیزی وارد نشده که تحت آن خورشید چنان و بدایت آن
ایجاد و کونین محلی مخصوص بود و بتدریج با تمام رسیده و چون ضلالت سابق در کتب خویش بر بن مذکور است
و نهایت کوه را ابرو کرده بودند و ظلم شکین رقم تنج ایشان موعظ تقرانید و السلام علی من اتبع الهدی
و کبر بعضی از برای و شاکر که **دالت** بر یکاکی خالق **مغت** و جبار و مرخصه وصف آن از حد پیا بان
بجا و ز کرده اما بعضی از آن که در میان بلاد و امصار افتاده است و احیاناً مردم از آنجا عبور می کنند مذکور میشود
پیا بان مغرب پیا بان بزرگست طول آن منقصه فرسخ و پیا بان مغرب در آنجا موطن باشد و روزگار پیا بان
که از آنجا **مصر و اوتیه** این تیر پیا بان عظیم است و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع مردم باشند
و درختان میوه تیر در برخی اطراف و نواحی آن توان یافت **پیا بان حجاز** که از بادیه العرب خوانده بشود و زیاده
احتیاج ندارد و در عرصه آن ریگ و سنگ تیر باشد **پیا بان طین** از آنجا تیره بنی اسرائیل خوانده و مساحت آن
فرسخ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگست **پیا بان حصار** بدین پیا بان پیوسته است تا حد و قریب کشته و در آنجا
ماران باشد و تیر یک شهر از روی جستن کشته و خود را بر بارشتر زنده و مسکوک از آنجا مفتی دارد و بدین سبب
مردم بدانجا کمتر رسیده **پیا بان سیاه** پیا بان بابل است میان بحرین و عمان واقع شده و بواسطه بی آبی مردم بدان

شواست و رفت پیا بان کوه بزرگ و راه وی از طبرستان بکرمان رود بسیار پر خطر است و همیشه قطع الطریق در آنجا
خود مشغول باشند **پیا بان** بخوار و وزن و هستان ازین پیا بان بکرمان رود **پیا بان** کوه و این نام
و کرمان و کیفیه آن معلوم نیست اما زمینی سوخته دارد و چون اندک باران باران باران باران باران باران
گذشت که نوایم ستوران بکل فرود رود و طول این پیا بان پنج فرسخ باشد و ریگ آن ریگ شوره بود
پیا بان معضوب به چون از قستان بکرمان رود بدست راست بمبادیازده فرسخ در شست فرسخ زمینی
بدیده آید مربع مجموع مقبات و قرای آن سنگ گشته و مرغیوانی و نباتی که در آنجا بوده سنگ گشته است تا
بجای که گواره در آنجا یافتند سنگی و در آن کوهی از سنگ بسته و در وی یکی سنگی و در کناری پیا بان زمینی
باشد از کوه دم و نبات سیاه و شب در هوا طیران میکند و زخم او بر موضع از آدمی که رسد میبکشد
و تدارک پذیرد **پیا بان خوار** که از آنجا معبادیه تیر خوانند میان خراسان و خوارزم است و من این پیا بان
باشد **پیا بان خشاف** از رده شام رود بدست چپ سایر باشد **پیا بان حضرت** پیا بان کوهیست و زمین او
باشد و از برای علاج و احضار کوه **پیا بان بنفشه** و میان دجله و فرات و در آن پیا بان قناری ریخه و مصر
می بوده اند **پیا بان قنار** بر ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد و تا حد و در برستان کشته **پیا بان**
در حد و دجله میان و پسکوه و حلوان آمده است و آن کوهیست که در خطر باشد **پیا بان کرمان** کوهیست
و تا دریای بکون کشته **پیا بان** بر شرقی می باشد طولانی آمده و قطع الطریق در آنجا بسیار باشد
پیا بان در حد و دجله و در آنجا کوهیست و تا حد و زمین آن جمله ریگ بود **پیا بان** از رسته از خندان پیا بان
و تا فرعا رکشد و از مواضع آن اترک جوایشین اقامت دارند **پیا بان** سمر پیا بان بزرگست و میرا
سرمن رای در آمده است بر غربی این پیا بان آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد **پیا بان**
از حد و دجله و تا حد و کوستان اگر اعراب جوایشین در بعضی از مواضع آن مقیم
و جندان عمارت در آن نباشد **پیا بان بنی عمار** از حصین بنی عمارت آغاز کند و ممتد شود تا بطارم و از آنجا
تا معاد و خراسان حد و پست فرسخ باشد **پیا بان** از آنجا تا رود و اتلی کیمه راه باشد اما مردم در آنجا
کمتر باشند **پیا بان** بجز پیا بان بزرگست و خراسان و مزارع دارد **پیا بان** سپهر عظیم است و قابل
و اتوام در آن پیا بان باشند **پیا بان** قوس یکدیگر آن بطرف کرمان و یک حد بطرف خراسان و بعضی از
و بعضی بقیم و کاشان مشهور و در این پیا بان قاطعان طریق بسیار باشند و موضع خطرناکست **پیا بان**
کس کوه پیا بانیت بجز و کرمان و قمر در این پیا بان که پیا بان باشد و کوهی که بجوای این پیا بانست
کرکسان واقع شده و در آنجا در زمان از حد و عدس و پرون اقامت دارند و در میان کوه

سرای وسیع است و در وی حبه آب باشد که آنرا بنده گویند و مغارات و کوف در این پیابان بسیار بود
و موصنی خطرناکست **پیابان** سو طول آن سخت مرطوب باشد و سور نام آبی شورست که در میان این پیابان
واقع شده چون ازین راه بگردان و عراق رود و زحمت بسیار باید کشید **پیابان** و وراق از حد و حصص
و طول آن پنج مرحله باشد و عمارت ندارد **پیابان** غنای حد آن بجز از زم پوچته باشد و پیابان طول
عریض است در میان شمال و مغرب کشیده شود و اکثر کمانان و گردان ساکن باشند **پیابان** و یک
طول آن تا حد و دغین شش مرحله است و در موصنی از آن رباطی است و اندک عمارتی باشد **پیابان**
حسن بحد و دغین باشد و طول آن پست فرسخ و پیابانیت آبی و راه سخت و دشوار دارد و **پیابان**
اکون بحد و طبرستان و اندک آن از نواحی اکون باشد و ممتد شود تا بحر زو از انجا به بابالو
رسد و ممتدی کرد و **پیابان** لکریان از زمین لکرمند شود و بحد و شیروان کشد و از انجا بموغان رسد
و سیاه عینه منتهی شود **پیابان** و شخ در حد و شام بقرب نابلس منتهی باشد پیابانی عظیم است و
آبهای روان و درختی فراوان دارد و لطافت هوا و عذوبت ما معروفست و مردم از اطراف
بدانجا آید و بزراعت اشتغال نمایند **پیابان** لوط در چین تحریر صیاری و عقار از زبان کوشش
مقرب الحضرست السلطانی اسماء ابی برسیج این فقیر بمقدار رسید که اگر در طی مسافت پیابان لوط و رونکا
از باد سرعت سیر استغاره نمایند کمترین از چهار روز منطوی باشد و اکنون آثار عمارت و دکانین اسواق
در انجا موجود است و طریق آمدن حقایق در میان آن آثار واقع شده و همچنین مرموزند که چنین
افتاده که در این حدود و نواحی ارباب و ثغالب و امثال ذلک می باشند و بعضی از آنها در یک شط
آن پیابان میکشد و تا کنون سیف می آید و صیدی ربانید و باز میکشند و جان سیر السیرند که
یکش قطع مسافت یک شبانه روز می نمایند **پیابان** مور از عت بلا و قسطین است و کیفیت آن پیابان
معلوم نبود و اما از عبد الله بن عمر العاص روایت که گفت چون بحد و این پیابان رسیدیم بر سر پیابان
اسپی دیدیم از مس ساخته و صورتی دیگر بشکل ایشان هم از مس بر بالاییان پرداخته و انگستان خود آن تمثال
پس باز کرده و بر کف وی خطی بنوشته اند مضمون آنکه از عت این صورت راه نیست و هر که
بر پیابان موراتد و از اذیت موران هلاک شوند و مثل این عجایب و عذاب رنج پیکون گذشت رنج
حروف و نگارنده این سطور گوید که شایسته این تکرار و تافهتی که در خانه واقع شده بنا بر آنست که فایده
مسکین شامه نسخ منقده این کلمات پریشانرا بر سیل استجالی جمع آورد و مامول نمود متوقع از او افغان
دقایق سخن و مستعان داستانهای نو که چون برین نقصان اطلاع یابند زیادتیا که در حلیت ایشان

مرکز است ذیل عنوان مساحت بران پوشند و در تجزیه این فقیر بقیامت عظیم الاستطاعه بهیچ وجه نمیشند
ذکر مساحت الارض در بعضی از نسخین چنین مقرر رسیده است و الله اعلم بالصواب بصحت و سقم که حقایق
حکامات حریف که بعبط مباحث زمین اشتغال نمودند و چون مرده از درجات ملک نوزده فرسخ یافتند
و تقریباً آنرا در سیصد و شصت عدد درجات ملک ضرب کردند و شش هزار و شصت و شش فرسخ حاصل آمد پس
کردند که این دایره روی زمین باشد و در این تقویر قطر زمین دو هزار و شصت و سه فرسخ باشد بدان دلیل
که در اگر دوازده است پس نصف قطر زمین هزار و شصت و یک فرسخ و نیم باشد تقریباً و مساحت شش
هزار و شصت و یک فرسخ و سیصد و شصت و شش هزار و سیصد و شصت و شش فرسخ باشد اما
بطریق طایفه از متابعان او بر آنست که هر درجه از درجات ملک پست و دو فرسخ و دو دایره فرسخ است
و برین تقویر میان این نوی و قول اول در متفرقات نیز اختلافات واقع باشد چنانچه تفصیل آن در کتب مسطور
و در تحفه و نهایت الادراک آمده که طول قدر از ما بین خط استوا تا به عرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام
میل کلیت چهار هزار فرسخ است و عرض آن دو هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ است و یکسری این
مجموع سه بار هزار و شصت و شصت و پنجاه و چهار صد و شصت فرسخ است اما طبقات کسبه
ترد بعضی عبارت از طبقه آتش و طبقه زمهریر و طبقه نسیم و طبقه آب و طبقه زمین و طبقه طینی خاک صفت
و بعضی طبقات سبزه را با قلم سبزه تاویل کرده اند و آنچه گفته اند که هر طبقه زمین از جنسی است چنانکه طبقه
اول خاکست و دوم و سیم آهن و مس علی بن القیاس و مرکی نامی ۳۵ رد و جمعی در هر طبقه ساکن اند که روی
ایشان بروی آدمی مشابیهت و دست و پای ایشان بفلک میماند و اگر اکاذیب قوم هیود و عماد الدین
ابن کثیر در تاریخ بدایت و نهایت سلطان این قول بقرین کرده گفته که آن از اکاذیب و خرافات قصص
و اسراییلیات و بران اعتماد نشاید کرد و الله اعلم بالصواب **فی ذکر راجع پیکون** بیاید است که
یک نصف از سطح زمین در بحر اعظم که آنرا اقیانوس پس خوانند معمور است و یک نصف دیگر ظاهر میباشد
سپیده که در آب افکنده که یک نصف مخفی و یک نیمه ظاهر بود و درین نصف مخفی که در جانب جنوب
افتاده خراسانست پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال خط استواست و آنرا
ربع مکنون خوانند و جمیع خیال و بعضی از بحار و خاک که مشاهده و معاینه می شود از حساب این ربع است
و خط استوا خطی است که در سطح معدل النهار میگذری روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و از
مرکز موصنی که برین خط باشد پوچته شب و روز در انجا برابر بود و در آن اماکن مردم و ملک عالم بطریق
ستادی ملازم افغان خط استوا باشد یکی از جهت شمال مغرب مدار جدی و خرفین و دیگری از جهت جنوب

مقرب مدار سیل و انچه از دریای عظیم که حکما آنرا از حساب این ربع گرفته اند پنج است و از یک ربع
نیم دیگر و اگر چه جاری بجا و دیگر تیر در این ربع است تا بحسب منادی و منتهای در دیگر ربع واقع شده
از حساب این ربع مذکور شده اند و هفت دریای دیگر است که پنج عظیم از آن منتهی شده و در این بجا و دیگر
جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد و پنج کوه رفیع و وسیع واقع شده است و همدومین جبال از دست
متجاوزست و از امنای رعمته عظیمه در این ربع مقرب و دست و جبال حوی باشد بزرگ که عبور از اکثر
میسر کند و در کبکشی و ابتدای آنرا از جبال آن سطح و بجا راست و ممر اکثر این مداین و قنات و
و بلاد و سوا و است باشد تا مزایع بجا و آن مهور شود و انواع حیوانات بآن نقیض نمایند و بنی آدم
از آن اشغال یا بندگی مفضل الله تعالی علی عباده العفراء و غنی عن العالمین **مقدمه** اکنون قلم میکشیم
رتم و در تحریر و ذکر اقلیم سبزه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرات مینماید و الله الموفق و
بدانکه طول معموره عالم از مشرق تا مغرب صد و شستاد درجه است که آن بزعم بطلمیوس
جبار مر از فرسخ باشد و ابتدا طول معموره نزدیک حکما متقدمین از اقصای مغرب است اما در روزگار
ارباب زجیات بدان عمل میکنند و زمره از حکما متأخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط عربی گرفته اند و بعضی
دیگر از جزایر خالدها اعتبار کرده اند که پیشتر معموره بوده اکنون در آب مغروق شده است و
این جزایر بر سمت اراضی حبشه افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا سفت و شش فرسخ
باشد و ثلث فرسخ بطلمیوس در جزایر کوی که از پس خط استوا در اطراف ربع و حبشه تا بمسافت شش
درجه و پست و دقیقه عمارت های دیگر یا قیتم و در اقصای او رده است که عرض معموره بزرگ من
و درجه و پست و پنج دقیقه است که مر از مشرق و سی یک فرسخ و نیم باشد و در جبال بلاد دیگر که
از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصای مغرب با جزایر خالدها و در جبال بلاد مذکور شود و
دوری بقاع باشد از خط استوا یا بدانست که ابتدا از خط استوا از شرقی اراضی چین است
و بر جزایر محکوت که در پس بر جنوبی بلاد چین و بک از پس جزایر زاده که از اقصای اندلس تیر کوی
پس بر شمال سرانند و میان جزیره و جزیره و وسط جزایر دوه و شمال جزایر رند و مغلط بلاد زیمیان
کند و بر شمال جبال قر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد و تا بحر اعظم مشی گردد و عنقریب گذشت که مرشک
بر خط استوا بوده است و روزی در اینجا متادوی باشد و مرطبه که در اقصای مغرب یا ساحل بحر
یا جزایر خالدها بود آنرا طول باشد و مرشک که طول آن بود درجه باشد رقبه الارض معموره بود و مرجه
نوزده و دیگر تیر و مرجه از نوزده پیشتر باشد مغرب قرب بود **الاستیلا** این اقلیم بر جبل منسوبست

و عاصه اهل این بلاد اسود اللون باشند و جدا دل آن تیر یک خط استوا از جایت که ساعات آن را دوازده در
و نصفی باشد تقریباً وسط این اقلیم بجا است که روز در آن تیر آن سیزده ساعت و حد روم بجا است
که از تعلق قطب شازده درجه و نصفی است تقریباً و ابتدا و پای زجیت مشرق از شمال جزیره یا قوت باشد
پس بر جنوب بلاد چین و شمال دریای سرانند و وسط بلاد پسند و سده که زود و بحر فارس را قطع کند و بر
بلاد عمان و وسط بلاد مدین که زود و اینجا بحر قزقم را قطع کند پس بر بلاد حبشه که زود و اینجا بحر مصر را قطع کند و بر بلاد
نوبه و وسط بلاد جزایر یونان و جنوبی بلاد سرطی که زود و تا بحر محیط مشی شود و از سرش باد موافقی که این
سرش افتاده مدینه و قطره است از بلاد نوبه و هم در پید و حسن تفر و حسن الدنور و شجره و جلد و مار و
و طغار و سرین و بحران و عدن و صنعاء و سحده و حیوان و جریش و مار ب که آنرا ماکوسیند و شام که بجا
از قطب حصر نموست و در باط و صحاری و قطب عمان و آخر بلاد مصر و علاتی و تانه و کولم و جبال قارون
و حکومت و جزیره قله سواکن و جزیره دهلک و جزیره سقطر و جزیره الراج و جزیره سرانند و جزیره
لامری و جزیره کله و جزیره مخرج و مدینه عابده و کوه و سفار الراج ابوریحان پیر ولی گفته است که آنرا
سوفار و تیر خوانند و جری قاعده حبشه و صبی که بر ساحل یمن واقع شده و زغاره و بربر و صحرا
که آنرا جبره خوانند و مدینه و زلیخ و مقدس و قلعات و محلات و کرکی الکبری و عده شود و در دله و
سوما و حرد و حنا و صیمو و سیتان و شرخوز و خانقو و حلب و حینه و سمودی و البیور دن و سواس و در
در بهرزی یمن که بر ساحلت و از اینجا بسرانند و روز چن گفته اند که در این اقلیم سبزه و جبل
عظیم و مر از سرش که بکست و پست کوه رفیع و سی هزار بزرگست مع مضافات و منسوب بسیار **فی ضلع الدیار**
النوبه نوبه و انقله دیار طویل و عریض است بر کنار رود نیل افتاده و طول آن از ابدت مشا و شش
قطع توان کرد و آن بلاد ساکن نصاری است و ایشان با زن حایض می کنند هر چند حاجت
فعل در ملت ایشان مباحست و حضرت مقدس سونی صلوات الله علیه و آله زبان فصاحت پان بلج
الحاجت گشاده است حیث قال صلی الله علیه و آله یعنی هر که را بر اداری نباشد با
که برادران نوبه بگرد و با یکی از اهل آن عقد موافات بزد و قال صلی الله علیه و آله و سلم هر یک که نوبه
یعنی بهر این اسیران شما اهل نوبه اند مشتی بر موصیست که ساکنان آن سرزمین روز در زیر زمین
در خانه های که ساخته اند می باشند و در روز مطلقا بیرون نمی آیند و تجارت بجا می روند و هیچ و بهر نمی
و مبالغه نمیا ندر و فرقی برانجمله است که آن قوم در شب متع خود را بیرون می آرند و در حلی عین می
و باز گمان میدهند که ایشان چه احتیاج دارند آنرا برده و برابر امانه ایشان میگردانند که اگر

ایشان بدان متعز است آنچه بازگمان آورده باشند بر گرفته میسرند و متاع خود را بحال او
مگذارند و آتشی خویش دور تر از آن موضع میسند و تجاری یعنی داد است چیزی دیگر اضافه آن میسند
تا بجای که آن مردم را صنی میسند و دلدله دار ملک بلاد نوبه است چه پادشاه در انجائی باشد و انان سیاه
صاحب جمال می کشند و طعام ایشان شیر بود و زرت و حرما از اطراف بر انجا برند و گوشت شتر
خوزند و زرافه در آن دیار می باشد و دلدله در بر شرقی نیل باشد **در اقلیم الشام** این اقلیم شرقی
بیشتری منسوب دلدن عامه مردم بلاد آن میان سمر و سواد باشد و اول این اقلیم انجاست که در آن
ترین روز ایشان سیزده ساعت و ربعی بود و وسط انجا که روز در از ترین سیزده ساعت و نصفی بود
و حدود آنجا که ارتفاع قطب است و چهار درجه و نصف و سدسی بود تقریباً و ابتدا ازین اقلیم شرق
بود بر وسط بلاد چین و شمال سرانند کزد پس بحر فارس قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد
کزد و انجا بحر قزقم را قطع کند پس بر وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بر برستان و جنوب قیر و
و وسط بلاد مرطاب کزد و بر ساحل بحر اوقاق پس شمی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم که مظهر
و مدینه سکنه علی ساکنها الصلوة والسلام و التجه و ثیاب و تیج و حیره و جده و بطن مره و ط
و فرع قند و حجر و یامنه و لحسا و قطیف و آخر بحرین و دوقطه و قوص و اجیم و اقصر و ارنا
و اسبوط و اسوان و اپنا و عیداب و تویله و درعه و سلجیه و ادعت
و مکره و بحیره و مکران و پرون و مضوره و سومات و سلوارة و کاست
و ماموره و ولده رانه و قرح و حیره و جزیره داله و جزیره کیش و مالمیزی متیس
و جزیره بنی کان و دهل و مهر و سمون و غیره و یلاق و قریطه و شاپس
و سوس و لافقی و ارمیل و کوسر و قلعه هلمان و ادرین که بقیه العرض نزدیکت و طار
حساب مند و یان بران و سحر قلعه کالنج و کتوبند و قلعه کواهر و ککوه و نرانه که بر ساحل
و باماری و کوراند و اماس و هستی چنین گفته اند که شهرهای بزرگ آن اقلیم سصد و شصت عدد
باشد و آنچه کوچکست بدو هزار رسد و سفده که عظیم دارد و در انجا از انها رسی رود باشد که عبور
از انجا کشتی میسر کرد و اندا علم بحقایق الاشیاء فی **صفا المکه المعظمه** زاد **امد شرفا و عظیم** که بر معجمه
عبارت از شهرت و بکه یا موحده منقوط از تحت موضع بیت را گویند قال اهل اللغات اتفاق نمین
امتک العقیل فی ضرع امه ای سعیده و استقصا حتی لم یبق شی من لبن و انما سمیت مکه بهذا الاسم
لعله لما بال المفضل بن سلمه و انما سمیه مکه بهذا الاسم لانها مکة الذنوب ای تذهب بها من قلوبکم

العقل امتک فی ضرع امه امضه که حاصل سخن آنکه لغت است که اشتباه در حوزون شیر مکین آن
مباله نماید چنانچه میسر در پستان مادرش نمائند چون از یمنی بکسر کنند گویند که امتک العقیل فی ضرع امه
و لفظ مکه را ازین کلمه استقاق کردند و آن موضع مکرم را بدجبت که آب کم دارد بکه موسوم گردانیدند و محل
کلام محصل است که چون مکه جرام و انام عباد را میگذرند و محو و زایل می سازند این بقعه شریفه نام گردانند چنانکه
مکان الذنب معیند یعنی است و هم محصل میگوید که مکه یا موضع است و ماحول از او کیند از انجاست که مردم
طواف مزاحم یکدیگر می شوند قال الجوسری فی الصلح دسی لطن که تیکه از دحام اناس نین لانه من ای رحمة
اشا کلام الجوسری قد قالوا ایضا لا نه سکت اعناق الجیاره اذا احد طوافها و استقلوا حرمتها و مکه را ام المکرم
تیر گویند بسبب آنکه زمین را از تحت آن گسترانیده اند پس مکه اصل رحن باشد و از انجاست ام الارضین نیز
خوانند و قال بن عمر خلق البیت قبل الارض بالقی عام ثم وجیت الارض منه و کانت ستمی ایضا ام رحن لانه فی
النا پس کلمه ایچ فیمتج بها اهل کل بلدان العرب کلمه شی واحد الدار و اللقه و احده و المصاراة
من قبل الهوتمه و الحودله پیهم مردوده مسکه فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تقافوا و الذنوب و تذاکر و الاوام
و ام کل شی خیاره و اصله الذی تولد از ان عباس پس هنی امد عنمار و است کرده اند که پیش از ان پیش
و آسمان عیش الی براب بود حق سبحانه با در زمان داد تا حوزر بودی زد و آب در حرکت آمد و قدر
کامله در روی آب پس یکی بر مثال قبطا حرکت و آن بت از حرکت باز می ایستاد تا بوجود خیال ساکن شد و
جایی که در که آفریده شد که او پیش بود و زمین را از تحت موضع بیت کبریا فکند کیت که ام القری و یساید
داشت که بیت امه را از جهت نزوح و انفرادان کعبه نامیده اند چه سرتی که آن مرجع و منفرد باشد یعنی پویه
بر هیچ بنای دیگر نباشد در عرب از ان کعبه گویند و مکرر همیشه پیش از ظهور اسلام تیر طواف این فخره معزود
محرّم میداشته اند و ساکنان انجا از انچه در خارج مکه میرسیده اند امن سر سبته اند و از فضایل مکه یکی است
که حضرت مقدس بنوی صلوات امه و سلامه علیه اهل مکه را اهل مکه گفته اند که در انون که عتاب بن اسید را
والی انولایت میکرد ایند بر زبان معجزه بیان کدرا یزد که قداسی علی اهل اند پس اهل مکه را اهل امه
خوانند بکیت آنکه ساکنان انجا همسا یکسان است خداوند جل جلاله دیگر از فضایل مکه که باری تعالی تقدیس
کتاب مجید سو کند بان یاد کرده حیث قال من قایل و هذا البلد لایین چه در این آیه و او از برای تسمیه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که دابة الارض که حوزش از علامات قیامت
که از کو صفا پرون خوانند
ان پیش رو این اوراق ازین پیش کنایش دارد و همچنین حضایع کعبه معطره لانه و لا یحقی است قال الله

تبارک و تعالی فی آیات پناست مقام ابریم و من دخله کان آمنا و الله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه معسران در معنی این حصول برداشته اند و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و این نکته در
ترتیب است که یکی از حضرات این خانه است که هیچ مرغ بر بالای آن طیران نماند کرد **فی حقه المذنبه**
این شهر را در قدیم شرب میگفته اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مدینه خوانده و آنرا تختان خوانده و آن را در دو
سواش بنایت کرده است و آب روان در آن شهر روان یافت بر شمال آن بلده کوه احدست و بر جنوب
پیر هضاه که در باب آن احادیث مشهوره واقع شده در آنجا است و همچنان پیر ارس در آن شهر باشد
و آن جای است که انکشتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دست عثمان در آن افتاد و هر چند حبشه
و مضر حضرت رسالت پناه در آن بلده است در خانه که کجایت عایشه میمنه نموده بود و همان در آن خانه
و فاش رسیده و مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا است و در وقت هجرت آنحضرت موضع کعبه
زمینی ساده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن مکان را بخزید و مسجد و خانه ساخت بخت خام
و خوب نقل و عمر در زمان خلافت خود بر آن زیاده کرد و عثمان در ایام خلافتش بر آن افزود و دیوارش
از سنگ منقش بر آورد و سقف آنرا از خوب ساج ساخت و ولید بن عبدالملک مروان عمارتی دیگر بر آن معم
کرد و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع کرد اینده مومن خلیفه در زمان خلافت خویش مقصدی اجبای آن بقعه
گشت و امیر جوپان در عهد امارت خود کسان مدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساخته و پیش
از آن در آن بلده حمام بنود و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است و کورستان بقیع در آن
آن بلده طایفه و اوقت و در آن کورستان ابریم ولد رسول خدای و نباء آنحضرت علیها الصلوٰات و السلام
و حضرت امام حسن علیه السلام و عباس علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و بسیاری از اصحاب
و تابعین رضوان الله علیهم مدقوتند و اول کسی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در آن
سرزمین دفین گشت اسعد بن زراره بود و او از کبار انصار است و آخر ایشان بن سعد ساعدی است
و حدیثش در سینه اعدی و تسعین هجری بر جهت اریزی پیوسته **فی ذکر اقلیم الثالث** خداوند این اقلیم
مرخ است و ابا ایحی احمد اللون باشند جدا و این اقلیم جایی است که روز در از ش سیزده ساعت نصفی و
ربعی بود و وسط آنجا که روز در از ش چهارده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع سوره و ثلثان در
باشد و ابتدا این اقلیم مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یا جوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط
بلاد کامل بگذرد پس بر بلاد قندبار و وسط بلاد مکران و سجستان و وسط مکران و بلاد فارس و بلاد عراق
و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد اسپکندریه و وسط قادیسیه و وسط

بلاد قیروان و بلاد طنج بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و موصی که این اقلیم بر آن اشتغال دارد بدین تو
و ایمه و هوک و جرد و نهین و اسموین و الصنا و مسته ابن حبیب و قوم و رشید و منف
و محله و ساط قدیم و اسمیم و تین و مقاسپس و عین شمش و بلین و اسقی و سلا و فارپس
و مراکش و اعاب و مادلا و سیکله و مارت و قبطینه و سطلین و باجه و سبطله و بترت و رفا
و قفصه و یونس و قاس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفائش و قوز بر و طر و طرابلس مغرب و
عذامس و برقه و مدینه مره و طلسا و جزیره جزیره و باقا و قیاریه شام و رمله و بیت جردن و بقر
حنبل و بیت المقدس و مانیس و عکا و بلسان و طبریه و صفت و صور و بیروت و صیدا و باسلس و صلب
و عجلون و باعونه و شقوق و برون و عمان و کرک و باب و شولک و ارزعات و نصری و دمشق و حصه
و بیت و حله و قادیسیه و حیره و انبار و عکبره و سرمن رای که بسیار مشهور است و بر دوان و حصره
و عذار و مداین و کلوزا و بابل و نغاینه و نروان و جرجا و یافو و الصلح و نزال ملک و واسط و کوفه و بصره
و البله و عیادان و حلب و سوسپس و قوف و سنتر و جی و عساکر کرم و حصن بک و اهوران و نهر
نثری و مرویان و ارجان و سیغیر و جنابه و سیف البحر و جرد و کارزون و ابرق و نو بنده جان و لوه
سراف و شیراز و سپنها و کارزین و اصطر و سروستان و فنا و یزد و منج ابن عماره و دارایج و دیا
و بردین که آنرا کواشیر کونید و چهرت و سیرجان و زرنه و بم و سمرقند و رچ و درغش و حسن الحاق
و سروان و لست و قزو و سد و سان و مولتان و قندار و لومور و فیل و لمار و مصر و حله که عبارت
از حلقه است و جزیره خارک و پروز کوه و غزنه و کابل و مکیس و خانون سنن و کچ و زابل و عو
و طور سینا و کروز و برشاور و ویند و ساکوت و قلعه را کوی و شط که جامه از آنجا آرنده و هر او که
بر سلطت و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه باشد و بلاد کوک حکم قریب بر سه هزار بود و شش کوه
عظیم و میت و دور و دوز که تیر دارد در **صفت** **سکندریه** از بناهای اسکندر رومی است و از بخت
سنت با و میکنند و آن بر میات رفته شطرنج موضوع است و شهری بنایت زیبا افتاده است و مردم آنجا ع
نواز باشند و سوری آنچره چهار دارد و یکی را باب رشید گویند و دوم را باب السدر و سیم را باب البحر
چهارم در دوازده را میگویند که در روز جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند و سواشین تجارت
بود و آبش از رود نیل و قنات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و دوسه سال گذارند بکوه
نشود و از موانع امتعه و امشه با طرف عالم بر بند و قاس سکندرانی شهرت تمام دارد و ابا ایحی
مذهب باشد و قریب بآن شهر طایفه است بنایت مرتفع و در آن موضع ملیناس حکیم نغمه بان اسکندر میلی ساخته بود و

بقطر مفت کرد و آن میل نشاند و او را بطریق خاص برداخته بود که هر گشتی از مصلحتین بر روی دریای فرنگ
بجایان اسکندریه و آن بلده و اخت حرکت کردی و در آن آئینه بدید آمدی و آن آئینه تا زمانی که عمر بن الحارث
بر اسکندریه دالی شد باقی بود و مردم فرنگ بوا سطره اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان بشما پیوسته
راحت نمی نهادند و همچنان فرنگ حبشی را با اسکندریه فرستادند تا در لباس زهر و تقوی خود را بر خلق نمود
و چون ایشان را در خاطر باستبول تمام بدید آمد و از دور انداختند که اسکندر در پس آئینه کجی عظیم نهاد
و عمر بن الحارث بآن سخن فریفته شد و بطریق حکم کردن آئینه را از موضع خود بر گرفت و سر جند تقصیر نمودند
در نیافتند و چون آئینه را بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و چون عمر و از حال متزهدان
استغفار رزق نمود و تحقیق پوست که گریخته اند عمر و دانست که آنجا عت مکر و تر ویر کرده اند و خود پشیمان شدند
ندامت سود داشت **در وصف دمشق** از بلاد مشهوره شام است و از شهرهای قدیم و قوطه دمشق از اجداد
جهان اربع مصلحت است بر شهرت عالم و آن سه موضع دیگر که شوب بران و هنر ایل و سعد و سمرقند است
دو ن غوطه باشد در تراست و لطافت و سخت ارم بن سام بن نوح و در آن حد و دباغی ساخت و باغ ارم
در عالم شهرتی تمام دارد پس شاد عاود در آن ناحیه بد و موضع نموده بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت را
ارم ذات الهام نام نهاد قال غنم قایل ارم ذات الهام و التي لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تاریخ که او را
ادز گویند و پدر ابریم فعل است صلوات الله علیه احدث دمشق کرد و بعد از آنکه خراب کرده بود اسکندر
روحی حیات آن فرموده پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد نهادند و سوارش کبی ایل باشد و اندک
عفوئی دارد و آبش از طرف بعلبک می آید و اگر در سایه درختان جریان می یابد و بدین سبب ناکوارنده است
در بهار جهان عریض میشود که از آنجا گذار بدشوار میسر میشود و طول آن هر ششده فرسخ باشد در صورت اقلیم
مسطور است که طول غوطه دو مرحله بود در عرض یک مرحله و در مسجد جامع دمشق جمعی از اینها اسوده اند و لیدین
عبد الملک در عمارت آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورده و در الشفا و در الصفا فیه تزیین ساخته گویند
محصل پنج ساله شام را در آن عمارت صرف کرد و در دمشق انواع نماز تو آن یافت همه مرغوب و خوب
و کون فاسیون در طاهر و دمشق اشتهاده است و بر شهر دمشق مشرف مشکی بر بقا بر اینها و اکابر و کثرت
در کوه ابو است و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قایل پیل را در آنجا بقتل آورده و اثر خون او متوزع است
و آثر مغاره الجوع خوانند بنا بر آنکه چهل هزار نفر را از گرسنگی مرده اند از باب مساکن الماکک گفته اند که از
مهر تا دمشق صد و پست فرسنگ و شش مسافت **در وصف شیراز** در مسکن بلاد اسلامیة اشطام دوا
محمد بن قاسم بن ابی عقیل آنرا بنا کرده است ابن عم جلال بن یوسف ثقفی و قبر سپویه در آنجا است و آن شهر

شهر را تشبیه بچون اسد کرده اند و شیراز نامیده اند بلده وسیع منبج و منازل و مسکن و اسود دارد و منازل
نزد در آنجا قن یافت و آتش نارنج و لیمو در بازار آن پزند و قاز عمارت شهر شیراز در سده اربع و پن
جری اتفاق افتاده و در زمان سلطنت عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر جهان معمر شد که لکریا را
در آن بلده محل اقامت نهاد و بنا برین عضد الدوله مقبیه ساخت نزدیک شهر و سپاه خود را در آنجا مستوطن
کرد ایند و آثر اقامت کرد و خواند نام اصلی او قن حصر دست و عوام آن مقبیه را سوق الامیر خوانند
و اکنون بایر و خراب است و شیراز را برج و باره بود مصمصام الدوله دیلمی از خوف دیلم و دشمنان سوری کرد
آن کشید و ملک شراالدین محمود شاه انجو بخدیج بر ج و باره آن کرد و بر بالای برج و باره آن بجبهت اقامت
مخاطبان از آجرها ساخت و سواش با عتدال بود و اکثر اوقات پروی بناش از ریاحین خالی نباشد
مردم آنجا بیست و عشرت و سیر راغب باشند و غربا و تجار در آن شهر با نیک فرصتی مجلس شنوند آب آنجا
قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریست که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی احدث آن را کرده است
و آب کاریز نزد کور آب رکن آباد گویند و مردم آنجا تمام درویش بناد و پاک اعتقاد باشند با نیک چیزی
و ممتولان آنجا اگر شویند و شیرازی مال در آن شهر کم توان یافت و عمر بن لیث صفاری مسجد عتیق را در این شهر
ساخته است و آن مسجد مرکز ادلی غالی نموده و در آن شهر مدار پس و خوانی ابواب البرسیار است و اکابر
و ائمه در بلده فخره مذکور پیش از شما را اسوده اند **اقلیم الرابع** این اقلیم با قشای خلق دارد و در و در و در
عالم است و این را اقلیم معدن ادلیا و اپنا و کجا و فضل و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بود
و اکنون بغیر از اپنا و تمسکین از طوایف مذکوره درین زمین موجودند و مردم این عرصه خلعا و خلعا و
صورتا و سیرتا فضل را باب بسرند و بعد از سکنه این اقلیم طلی که ایشان را فی الحکله اعتدالی در ریاست و کل
و خلق واقعت قاطیان اقلیم سیم و پنجم اند و اکثر از ساکنان اقلیم باقیه در زیو فضیلت عاقلان باشند
و رکاکت طبع و کراهت صورت و قنات سیرت و سوا اخلاق ایشان را بر شوت این دعوی جیبی سطح
و دیلی قاطعت چون اهل بلاد نرج و جبه و اعاب که در اقلیم اول و دوم می باشند و افواج یا حوج و با حوج
و اترک صقاییه و غیر کم که از اقلیم ششم و ستم متوطند و اگر کاشی لطیف طبع بکنو مظهر مذهب الاطلاق اند
ظاهر شوند و در باشد و اول این اقلیم تجارت که نهایت طلش چهارده ساعت و ربع باشد و وسط آنجا
که یکم رده ساعت و نصفی رسد و حد دوم اشش آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و سدی بود
پس بر بلاد مثبت و حر و حفا و خن و حیال شهر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یا حوج و ما حوج که نزد پس بر
بلاد ترک و شمال بلاد سمن و وسط بلاد طخستان و بلاد کرمان و فارس و خوزستان است که نزد پس بر وسط بلاد

عربست و ازین جهت آنرا سرمن رای میخوانند و در اوایل زمان دولت آل عباس بخانی پقیاسی اعتقاد داشتند
 و چون نوبت خلافت بمحقق عباسی رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم را از اسلام از حرکات ایشان
 رنجت افتادند بنا برین خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد و بعد از استشارة و استخاره قرعه
 اختیار بر استعمار سامره افتاد لاجرم بهارت آن نیز خراب امر نمود و بعد از اتمام دارالملک خلق
 شد و بر بته معمر گشت که طول عمارت آن بهشت فرسنگ و عرضش بیکی فرسنگ رسید و معتمد فرمان داد
 تا بتیره اسپهان خاک آوردند و از آن خاک قتی وسیع و رفیع ساختند و بنیر موده مشایخ و نصیری
 بر بالای آن قیام کردند و همچنین بنیر موده المعتمد بنیر محمد بن یارون الرشید در سامره مسجدی جامع
 در غایت وسعت و ارتفاع ساختند و در میان مسجد طری سکنین که طولش بیست و سه گز بود و ارتفاعش
 هفت گز و عجمش نیم گز نهادند و در حین آن مسجد مناری بر آوردند بطول صد و هشتاد و نه نبیاتی که هر عجمش
 از بیرون بود و در حکایت روایت ثقات وارد شده است که پیش از آن بانی روزگار بنشینان
 مناز از کعبه توت بخیر فعل آورده باشد و چون جگر که متوکل عبارت از دوست بر سر خلافت بنشیند
 و در زیادتى تعمیر سامره مبالغه نمود و کوشکی در آنجا با تمام رسانید بنابر دیر عرب و عجم از آن بنایی
 عظیم تر بود و کوشک مذکور را جعفر بن نام نهاد و اما بنامت آنکه مشهده مقدس بن حضرت امام الحسن و الحسن
 ابی عبد الله حسین بن علی مرتضی علیه السلام و انشا را خراب کرد و ایند و مردم را از سخاوت زیارت آن موضع
 مبرا کرد و بعد از قتل او آن قصر را بکافشد و از هاراش نشان نگذاشتند و اکنون سامره خراب
 و محقر عماراتی در آن موجود **در وصف نیشابور** شهری عظیم بود و او را از اجماعات بلاد خراسان تمام
 و مغاخر نیشابور گشت شش بر تقصیل احوال آن بلده فخره در میان ارباب تواریخ مشهور اما عمارت
 بنظر بنده نرسیده که حکایتی از آن نسخه نقل توان کرد و در بعضی نسخ دیگر مسطور است که شهر نیشابور تحت
 دیو بنده احدث فرمود و بعد از چند گاه خرابی تمام بموضع راه یافت و در زمان حکومت اردشیر بابکان
 پسرش اردشیر بنده عمارت آن امر نمود و بنا بر دوزالاکت که از نوک عجم بود بزیادتی گشت و
 شوکت و عجب و خدمت امتیاز داشت و در قونی عمارت آن بلده سعی و مبالغه بسیار نمود و در زمان بنی
 اعلام اسلام عمر بن ابی صفی نیشابور را دارالملک ساخت و در سنده حسن و ستایه آن شهر از زلزله
 خراب شد و در حوالی آن شهر شهری دیگر ساختند و در سپه متح و سبعین ستایه این بلده نیز بزرگ خراب شد
 و بار دیگر در کوشه امپد و قصور و دکا کین بنیاد نهادند علماء و فضلا و ارباب زهد و تقوی اگر شرم بخی
 از بلده فخره نیشابور بدید آمد و غارات اولیا و اقیاد اصحاب درس و فتوی در آنجا بسیار است و در



بنیکر خان و فرستادن او تولى خان را باریان نیشابور جان معمر بوده که سیصد عاده و منجنیق بر بروج
 بوقت محاصره جمع کرده بودند کویند آب از کوی بلند که دوزخ می شمرده راست و واقعتی آید و بر
 آسیای ساخته بودند که مقدار سر حوال و دوشن یکم از کدم ارد میگرد و در بلده فخره نیشابور حیدر
 کاریز مست که محاسب و هم از شمار آن عاجز می آید منقولست که یکی از ارباب زمان که از اربابان نیشابور
 در خاطر داشت چنین گفته که شهر نیشابور بنایت سپندیده و خوب می بود اگر مردم آنجا که بالای زمین
 در زیر زمین مقام داشتند و آبهای قنوت آن که در زیر زمین جاریست بر بالای زمین سلطان بود
در وصف نیشابور موصیفت بنایت منیع عین مشایخ ارباب فراوان و مزایای بی پایان و شرف انبیا در
 آنجا بسیار باشد و قنوت مرغوب دارند و ارتفاعات آن در غایت نیکویی حاصل آید و در
 یسودت مایل باشد قلعه تیر تو که با کف عمارت است و با ملک هم آواز در آنجا دار و دست ساکنان آن
 کوه سفند و شیر پاسبان باشد و در آن دیار پیشه است که جند زینسنگ طول آن باشد محلی بدو رختان بسته
 بسته تیر برات و مقببات و قرائت آن نقل گفته اند که در زمستان پیشه می که بسته آوردن بیاد عین
 اگر شخصی از آن میان بسته دیگری را در دیدی که کز او را بجز زدی و الا سالم باز گشتی آورده اند که روزی
 سلطان محمود سگبگین در روزی با دین بنگار و حمید مشول بود ناگاه از لشکر جدا افتاد و بعد از یکم
 بر شاق زالی رسید که سپهر سزیم گشت داشت چون اسپ او از خراب باز مانده بود و آنجا دوزخ تا لحظه پاشا
 پیر زال با سپر گشت که میمانی رسید است میخواست بگری که دارم بکشی تا بدان این عزیز را حیانت کنم سپهر موجب
 فرموده علی بن محمد و پیر زال آشی بخت پیش سلطان آورده در محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از زندگان که با
 در سکارگاه همراه بودند رسیدند و سلطان در وقت سوار شدن پیر زال گشت که من حاکم این محاکم باید که
 سپهر خود را غنیمت بدیدم که خستی تا برابر حیانت تو عواطف پادشاهان بای ایام این سخن گفت و پای در رکاب
 سعادت نهاده روان شد و چون در لشکرگاه دود آمد با ابواب و حجاب گفت که سپهر بدین شکل و شمایل اگر
 درگاه آید او را پیش من آید روز دیگر بجز سپهر خود را بخدمت سلطان فرستاد و ملازمان سده سلطه
 او را دیده گفته طعنه بکن که سلطان با و را دویانند و رخ حجاب درگاه ملک کارسان اشتغال دارد و
 ازین کار فارغ کرده اما ترا بطریق اشرار و ساییم سپهر با خود گفت پادشاه بدین اهیت و حشمت و قوت و گشت
 در تحصیل مراد و مراد خویش اتقایی دیگر میکند همان بهتر که من قطع طمع از حقوق کنم و حجتی خود دست
 بجا بآسمان بر آورم و روی امید بجا بآسمان حضرت عزت طلبت کلمه آرام و این اندیشه بر خاطر
 استیلا یافت بر فوز باز گشت و با مادر کعبیت واقعه را تغییر کرد و تیشه نیز نمی را برداشت و روی بفر

در حدیث کندن بید سریش و ی بر سکی آمد و بعد از جد و جد آن سکن را از موضعش دور افکند تا گاه کنی منظر
در آمد و فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن کج را با والد خود تقریر کرد و مادرش گفت ترا پیش سلطان باید
رفت و صورت حال بنمود و پسر موجب فرمان بار دیگر بار و وی پادشاه آمد و چون بوسیله مقربان نزد
پاپوس در یافت سلطان فرمود که چشم ما براه اشعار بود چرا و پیرامی سپهر احوال که شسته را از اول تاب
برض رسانید سلطان در گریه شد و بعد از رقت بسیار اشارت کرد تا امینان آن کج را بار کرده تسلیم
و پسرش کردند و ایشان از محنت فقر و احتیاج باز سر کشیدند و در اقلیم **میس** صاحب این اقلیم
زمره است و حد اول او انجا بود که نهایت طولش چهارده ساعت و نصفی در بی باشد و وسط انجا که در
ترین روزش پانزده ساعت باشد و حد دوم او انجا است که ارتفاع قطب جبل و یک درجه و ربعی باشد
و لون ساکنان این اقلیم سبید بود و از جانب مشرق امتداد یافته و بوسط بلاد ترکستان و توران
که در او انجا چو نر قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد و شمال عراق
و جنوب آذربایجان و وسط بلاد اندلس که شسته بحر اقیانوس می شود و آن بلاد و مواضع این اقلیم است
و عمومی و قوی و اقتراس و سیواس و توقات و ارزن الروم و مقیره و ارزجان و سوس و احلاط
و نشوی و کنگور و نقیس و سریرالان و سلیمان و کج و سلطانی و سرهقان و تقال و جرجان و جرجانیه
و کج الکبری و زحشر و سزاراب و درعان و بخارا و طاش و کرمنه و بوسید و یلف و انجن و
و گانه و اریجن و زامین و ساس و پکت و ایلان و اسروشنه و ساباط و خجند و شادکت و اشکاش
و حاشه و شکت و اخیت و کاشان و فرغانه و قبا و صفهان و ختن و نرویه و ماقه وینه و سنکین شهر و
رومین و در این اقلیم دویست و یازده شهر بزرگ و دو هزار و سیصد و شصت شهر کوچک و سی که عظیم باشد
سمرقند از مشایر بلاد ماوراءالنهر است و در آن ملک آن دیار جنوبی سعادتمند و وسیع و دین
در لغت شراب روان باشد و میوه سمنه و آن دارد و بافتن بسیار بهی خوب از انجا باطراف برند
و را که اوقات مرغ جوبات در انجا ارزان بود و همچنین اهل فضل و معدن اهل علم است از شخصی صافی و
استماع افتاده است که در زمان سلطان شهید میرزا ان یک نغده ابد بفرمانه که آن پادشاه در جمیع
علوم شروع داشت و در علم ریاضی متبحر بود و حاکم و فرمان فرمای مملکت ماوراءالنهر از غایت اشتها
احتیاج در اوصاف نادر و جذا که در پسر قند بود و در عیدهای از عیاد جناب سلطنت مابینش و کس را
از علماء و فضلا الباس فرموده جناب مولانا محمد اردستانی که انچه روزگار بود و از احوال گذشته
و آینه خبر میداد و در زمره ملازمان عتبه سلطنت اشقام داشت و در این کلمات از جناب غایت پناه

علی الدین قوشی شیده گفت روزی در خلوتی من با مولانا محمد اردستانی پیش میرزا ان یک بودیم حضرت سلطنت
شعاری با او گفت رلی کج را از مانی الصغیر من اعلام نای او رلی کشیده معروض داشت که نیتی از جانب حرم
در خاطر اثرن است و دیگر هیچ نکست پادشاه فرمود که علی قوشی حرم ما ست انچه از مقصود رلی بر تو سماع شد
بگو مولانا محمد گفت که یک خاقان را شخته قهرش ری می کشد و دیگر را که دختر پادشاه ترکستان و از بنی خنجر
نجان طلاق میدهد حضرت میرزا ان یک از طلاق دادن حرم محترم که بجای عتیقه بود استخفا نمود و بعد از
خبر روز یک خاقان نکست و دختر خان عتبه شامت آغاز کرد و بر پادشاه طعنه زد که بغرورت پاد
آفاق او را طلاق داد و همچنین از مولانا علام الدین علی استماع افتاد که نوبتی میرزا ان یک یک لجان یای
و ایشان ویر تر مراجعت میکردند انحضرت با مولانا گفت که کمون خنجر است که از احوال فرستادگان
برای انوز منکشف کرد و مشارالیه بعد از رجوع منبج طالع مسینه بار مل برض رسانید که ای لجان
در فلان وقت می آیند و خان خنجرین شغفار مصوب ایشان گردانیده است و جند عدد از آنها
مرد است و جند عدد زن و در یک مرد کان چنین است و لون زن کان چنین و در همان صین که گفته بود
انجا عت رسیدند و آن جا نوز ناز و جی که تقریر کرده رسانیدند و همچنین بکار نده این سطور از امیر
عبدالباری استماع نموده که گفت چون مرض طاعون در پسر قند شیوع یافت مردم انجا غمیت اطرا
نمودند و من تیر با خویشان مهاجرت و وطن اختیار کرده روان شدیم و در راه مرابا مولانا محمد اردستانی
اتفاق ملاقات افتاد خد متش با من گفت که از و با میکیزی کهشم آری فرمود که از مردم تو سیزده نفر با
علت هلاک می شوند و ترا هیچ سپی میزند و انچه او گفته بودی زیاده و نقصان واقع شد این حرفی گوید که
نوبتی سمرقند رسیدیم و بابی از ابواب هشر که از ابواب کش کشندی صغی از حدید دیدم و در آن صغی
کلمه جند منقور بود و اهل سمرقند را که آن کلمات را اهل تیر نکاشته اند و بابی ان باب سنج ملک
مین است و سمو گوید که در آن مدتی که در پسر قند ساکن بودم فتنه روی نمود و آن باب را با حراق
ساختند در بعضی از کتب مسطور است که از قدیم عرصه سمرقند عرصه قلعه بود و آن عرصه دیواری بود
داشته که مسافت دورش پنجاه هزار کام بوده و آن قلعه برور ایام اندام پذیرفته و بعضی از انچه
آن باقی مانده بوقت آنکه جهان پهلوان کرشایپ از آن کج بقدیم عمارت قلعه مذکور کرده و چون مدتی
بران بگذشت باز حزاب گشت و گشتایپ با لدا سپار و دیگران قلعه را معمور ساخت و خدقی عمیق
بر گرد آن حرت کرد و آینه و بیاری دیوار طویل در میان دیار و ترکستان ترتیب داد و اسپکنده روی در آن
عرصه شهری بزرگ بنا نهاد و در عهد ملوک طوایف تیر نامی که از نسل سنج مین بود بود و اسطعدا و قی که از اهل دیار

اشادش آن شهر را ویران کرد ایند جانچه از عمارت اثری نگذاشت و مردم آنرا تیره گذراند و اعیان
نوع موب ساخته سمرقند گنجه مردم آنجا حقیقتی بدست شدند و قبر ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح
و تفسیر بن عباس رضی الله عنه در سمرقند مدفونست و در نوای شهر بریه واقع شده که آنرا قطوان خوانند
که از آنجا در قیامت معشای و مزار شهید بر خیزند و سر شهیدی از ایشان معشای و مزار کس را از اهل و عترت
خود شفاعت کند و چون آن عرصه داخل کافریستان بود حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست مشتمل
تا سلطان سنجری سبطی را با کفار قزاقی در امور موضع مجاری به دست داد و خلق کثیر و جمعی غفر از لشکر اسلام
بر وجه شهادت رسیدند و در آستان تا آتیر سپاری از مسلمانان را در آن مکان شهید کردند و معنی
حدیث بر ممکنان روشن گشت صدق الله و صدق رسول الله **قرنیه** سهری بزرگست قزل اسلا
در آنجا قلعه ساخت از سپنگ تراشیده در آن قلعه محبت اقامت ایوانی عظیم برافراخت و چون اندک حرا
ساروی قونیه رسید سلطان علاء الدین کیقباد سبطی فرمود تا معنی حقد را به پست کز رسا کند و از
مقر حقد باروی بر آوردند از سپنگ تراشیده بار تفرغی کسی کردند و در آن بار و زیاده از ده مزار
کام است و امر او را در کان دولت سلطان در آنجا عمارت بس بلند ساختند قونیه دو از ده در
دارد و بر سر آن سردر و از کوهی است مواش ایش اعدا ال بایل باشد و ارتفاعش بغایت نیکو جا
شود و بارغ و بستان در آن سرزمین فراوان باشد و انکور و زرد آلویش در غایت جودت و سیر
و مولانا جلال الدین رومی قدس سره که از محققان عالم عرفان امتیاز دارد در آن دیار اسوده است
و مزارع و بسایق قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معمور مانده است و آنجا بطرف صحرا نود
بران راه یافته است و زیاده اثری از آن باقی نمانده **صفت خوارزم** اسپم ولایت و دار
آن دیار که گنج گبری بوده که اکنون بخوارزم شهرت یافته و توابع و مصافات بسیار دارد و از آنجا
که گنج صخر است که اکنون آنرا جریانه گویند دیگر کاست که در زمان سابق بغایت معمور بوده و دیگر
و ابوالقاسم محمود که صاحب کشف است از آنجا بوده دیگر از اعمال مشهوره خوارزم مزار اسپست دیگر
در آن دیگر خنوق که مقام قدوة الاولیاء و الاتقیاء شیخ نجم الدین گبری است قدس سره در ایام دولت
خوارزم شاه اتولایت بغایت آبادان شد و در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزم بنایت معموری رسید
و چون جنگی خان بقصد سلطان مشارالیه لشکر کشید سپاه پیکران بادوسه سپهر خود بخوارزم فرستاد و آن
بعد از چند و جهد فراوان آن بلده را فتح کردند و قتل با فراط و فتح شد صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین علی
خونی در ذکر فتح کرده گفته است که چون لشکر تا بر امور موضع استیلا یافتند بر یکدیگر شمشیر کشیدند و سید خالدین سابع

نویسنده گان سیزده شبانه روز شمار کشتن متول شد عدد مقتولان که در اسواق و کوچه ها و سوت و را
مکنجا و پیونها و سبایق بقطر ایشان در آمد مزار مزار و سید مزار و کسری بود و ذکر تخر خوارزم گنجه است
که عدد کشتن آن دیار را مصدق نداشتم از اجلت بیدگرت درینا و دوم و بخارنده این سطور در
تاریخ دیده که لشکر تا تا که خوارزم را بکشد زیاده بر دویست مزار نفر بودند و سر تقریر را از ایشان نیست
جبار کسیر سیده بود که بقتل آوردند و در همان نحوه بنظر این قیصر رسیده است که چون سپاه جنگی خان
قتل رجال فارغ شدند نو از در میدان جمع کردند و بمکی را بر سینه و عریان ساخته گنجه یکدیگر حبس گشت
گنجه و آنجا عت از صلیح تا وقت استوایدان مزار استعالی نمودند بعد از آن کفره مجرعه مجموع را بقتل
و حضرت قدوة الاولیاء شیخ نجم الدین گبری قدس سره در واقع خوارزم شهادت یافتند و ازین تاریخ که
سنة تسعیه هجری است یک محله از محلات خوارزم باقی است **صفت قیصر دوم** قیصریه سهری بزرگ و تهموت
از ولایت روم در دامن کوی قشوه و قلعه او را سلطان علاء الدین کیقباد سبطی بار و بی از سنگ تراشیده
و در آنجا مقامی است که او را منسوب به محمد بن حنیفه که از اولاد مرتضی علی علیه الصلوٰة والسلام است
دارند و امور موضع را عظیم تبرک دارند و بزیارت آنجا روزه و نیت **صفت نجا** در آنجا مرآت شهر باغ و بستان فراوان
باشد و سبایق سمنه او ان معمور و آبادان دارد و در ولایت ماوراء النهر هیچ شهری نیست مثل نجا را
که مردم آنجا تجارت مواضع و قری قیام نمایند و در زمان سابق سوری بزرگ و بخاری و قری و مزار
آن کشیده بودند که قطران دو از ده فرسنگ بوده سرخ میوه و غله در آنجا از آن باشد و آن شهر در ایام
گذشته معدن خنقا و حجج علما بود و از آن سپهر زمین مجتهدان زیاده از خیر عدد و احصی بلیده آمده اند و در هر
کامی مردم محلات آنجا موضع در مقام جنگ و معارصه می آید و بسنگ فلاخن سه و روی خود را خون آلود می
و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میداند نموده اند من شتر و اتقنا و من سیات اعمالانی ذکر **صفت**
الساو صاحب این اقلیم عطار راست و اصل دیار شش اشتر اللون باشند جدا اول و آنجا است که روز
در آن ترش یا زده ساعت و ربع باشد و ممداء از مشرق بود و از بلاد دیا جوج و ما جوج و بلاد خاقان
شمال کهاک و اسپنجاب گذرد پس بر بعضی از نوای خوارزم و حوالی چیلان و شمال مسطینیه و وسط بلاد طلیقا
گذرد و بر جنوب بحر صقلیه و شمال یکل الزمره و اندک پس گذرد تا بحر اعظم مشی شود و از جمله شهر با و صحن
این بلاد اما سیست و سونوب و باب الابواب و قریه جدید و سی سبکت و حده و فاراب و طراز و
و کاشغر و طلیعیه و پره و خیره و بندة و رومیه و برشان و مسطینیه و ابرز و ویدینه و خرز و خیره
صیا کوه و دار الملک صفایه و اسپن سیقین و المان و پیش بالغ و مرول و پیر قلعه و سمندر و نجف و باشی و فیلون

که بر ملت و شهرهای بزرگ این اقلیم دست و چنانچه با شد و بلا صفا رود و در این اقلیم دست و دود و کوه و
نزد عظیم است بیکر احوال المعظم الشاهی **شیخ ابونضر فارابی** فارابی هم ولایت و مدینه آن که نام دارد و
ناجیه است که مزایع فراوان در آنجا باشد قال فی المشرق و فاراب ناحیه من ورا و الهز چون صاحب
لباب گوید که فاراب شهر است بالارشاش واقع شده نزدیک سیالساغون و مردم فاراب شافعی
باشند و معلم شاهی ابونضر محمد ترخان الترکی ازین شهرت و در اسپند و افزاه دیگر و ابونضر فارابی
دایرست و معلم اول اسطوره را گویند و از علماء اسلام پیش از ابونضر بعضی او کسی نبوده است گفته اند
که حکما کامل جبارند و قبل از ظهور شریعت مطهر که موسوم اند با اسطوره لقمان و بعد از اسلام که مشهورند
با ابونضر و ابوعلی بن سینا نقل کند که گفت من نوبه بودم از معرفت مابعد الطبیعه کتابی یا تسمی **شیخ ابونضر**
و معرفت اجاز و نوبه شده بودم فایز شدم و بدان اتفاق سجدات سکرگای آوردم و بعد از استقامت
صدقه دادم و در کتاب علق الحکما مسطور است که کافی الکفایت صاحب اعظم اسمعین بن عباد را پیوست
ابونضر فارابی بر خیمه استیلا یافت و هدایای فخر و صلاه مکتبش را تر و او را استاد ابونضر از راه
اورا قبول کرده بعد از چندگاه اتفاق افتاد که شیخ ابونضر در لباس سپاهیان به شهری رسیده و در مجلس
صاحب عباد مکتبش را حاضر شد و چون بحضرت در میات صفایی و در لباس مکتبی نداشتند
و حکما که در خدمت صاحب و نزد حدیث حیرت مند و زبان استهزا بود و از کرد و حکیم ابونضر بر
ایضا ایشان تحمل نمیداد و چون سابقان شیرین حرکات قدحی جذر با نجاعت چو ند حکیم ابونضر البت
عنا از استین پرون آورد و چون آغاز کرد و جانی بر نوز همه بجا آمد و رفت و او بر کاسه بر بطون
که انا ابونضر الفارابی قد حضر مجلس فاستهزتم به تو کیم ملجئه و غایه پس ایشان را در جواب گذارشته
از مجلس پرون آمد و غنیمت دیار شام نمود و چون صاحب عباد و حریفان بنم از عالم سکر و نوم کمال بویژه
استباه اند و آن نوشته را دیده عظیم مضطرب شدند و صاحب پیش از بیکان متارکشته پیرامن خود جا
رزد و در عقب ابونضر سرخان دستاد و ایشان از نشان یافته مراجعت نمودند و صاحب از عین آن واقعه
بتاسف و محتر و زکار گردید و در بعضی از نوایخ مسطور است که ابونضر فارابی چون بدیار شام رسید
روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه انجا در زنی ترکان و لباس سکریان حاضر شد و در آن مجمع جمعی کثیر از علماء
فضلا تشریف حضور از زانی فرموده بودند و بمباحثه و مناظره اشتغال می نمودند حکیم ابونضر بیایستاده
سختان دخل میکرد سیف الدوله گفت بنشین حدیث گفت کجا بنشینم سیف الدوله گفت در موضعی که مناسب
جلوس باشد ابونضر بر میند سیف الدوله بر پهلوی او بنشست و حق توحید و حمیت پادشاهانه ازین حرات

در حرکت آمد و علام از محلی که خویش بزبان که خاص بود میان سیف الدوله و ایشان گفت این شهر ترک
ادب کرد چون پرون رود او را بگیرد و سیاست ابونضر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعوا قتها سیف الدوله
مستجاب شد و گفت تو این زبان میدانی جواب داد که من با همه لغات عارفم بعد از آن با علا و فضلا بحسب
کرده بر بیکان بر چرخ علوم فایز آمد و مهم بدان رسید که سرجه او گفت نوشند تا بهنگام حاجت حاجت باشد
و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابونضر را نگاه داشت و گفت میل لطیابی مست گفت فی
رعبت شراب دارتی حاضر کنم اتشع نمود گفت با پستماع نجات دلکش و اکان خوش خاطر میکشد جواب
داد که بی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل سار را در مجلس آوردند و ایشان سرود و سپرد و مشغول
شدند و ابونضر بر یک از انجا رفت اعتراض می نمود تا مغنیان سهو و خطای خویش اعتراف نمودند
الدوله رسید که شمار بر عمل این فن قدرتی است گفت بی و از میان خود خطی بکشاد و از انجا چند نقطه
از آلت خا پرون آورد و آنها را با یکدیگر ترکیب کرده بنواخت جنانچه صغیر و مستعان سیکار گویا
شدند و باز یکبار دیگر ساز آفا ز نهاد که ممکن از احواب بر بود و سیف الدوله از ابونضر التماس نمود
که جذر و زنی در دمشق اقامت نماید حکیم التماس پادشاه را بکن قبول تلقی نموده گفت چنین کنم اما بشرط
که مرا بلامنت تکلیف نقرم ای سیف الدوله گفت که مروقت که خاطر خواه باشد پیش می و اکنون بر
بدان احتیاج داری باز نمای ابونضر گفت مرا روزی چهار درم کافیست سیف الدوله با هزاران اشنا
کرد که مرجه ابونضر لطیف بود و هندی خندش روزی زیاده از چهار درم نمیکرفت و بدان قناعت می نمود
از دمشق متوجه غلغان شد و در آسای راه قطع الطريق بدو بار خوردند ابونضر مرجه بایشان گفت که چه
دارم از قوت و اتمش بهایستیم نمایم رایان اما ندمید و ابونضر تیر انداز خوب بود با ضروره با
دزدان بجای به مشغول شد و سر تیر که در ترکش داشت پنداخت و چون سهام با تمام رسید او را
قبول رسانیدند سیف الدوله برین حادثه اطلاع یافته فرمان داد تا ملازمان قاطعان طریق را بهر طریق
باشد پیدا سازند و فرمان بران در آن باب جد و جهد نموده همه را بدست آوردند و سیف الدوله را
فرمود تا ممکن از او برابر قبر حکیم ابونضر از حلقی پیا و بختند و از سختان اوست که هر کس که در علم حکمت شریع
نماید باید که نشان اوضح المراج باشد و منادب باداب اخبار و عالم بقرآن مجید و عارف بلغات عرب
و قوا عد علوم شرعی و عقیق الحق و مشع از فسق و فجور و از عذر و حیانت دور و مبرا از خبیله و زور و
فارغ خاطر از آزار باب معاش و مواظب بر ادای وظایف شرعی و باید که بهیچ وجه اختلال اربکان شریعت
اداب سنت راه نهد و محضیل از رخصت خطام دینی کند و نه از برای جاه بلکه غرض کمال و احراز سعادت

اخری باشد و هر کس که بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع نماید او را حکیم روز و سهیل گویند و هم او گویند
تمام سعادت بکارم اخلاق منوط و مربوط است چنانچه تمام شجره بثمره و هم او فرماید که هر که نفس خود را با یاد
از حد و قدر او دارد و از این کمالات محروم ماند و چون شیخ از رئیس ابوعلی از مصنفات حکیم ابو نصر خواند
گرفته برین صفت تر و خردمند محقق شاکر داشت و بزبان او قریب العهد واقع شده و در کمالات
تقتانی یکدیگر اشتراک تمام داشته اند چنانکه خامه مشکین شامه خواست که این اوراق بر و ارج او صفت
شیخ مشایخ را بیه مطرز و معجز گرداند و توقع از هضای روزگار آنکه عیب نرماند و اگر دانست که این کمالات بقر
تطیر یافته طایفه خالص بران گشته و از صفه قرطاس محو گردانند پیر ابوعلی از کمالات و اعمال پنج بود و در ایام
سلطنت نوح بن منصور سامانی بیجا بجا رفت و در قریه ارزجانات قریب بجا بجا مشغول شد و
اهل رسالتی زنی خواست ساره نام و در شهر سمنه ثلاث و سبعین و ثلثا نایه چون ماه شب چهار
از ستاره متولد شد بطالع سرطان و مشتری درین برج بود و در برج شرفه خویش بود و بعد از پنج سال
پیر ابوعلی را حق عزوجل سپرد و دیگر گرامت فرمود و او را محمود نام نهادند الکا عبد الله بن سینا شهر بخارا
رفت و ابوعلی را بکلیت زیستاد و خدمتش بجا بست رشید بود و بر تبه که به سالکی رسید از اصول علمیت
و قواعد ادب فراغت داشت داد و پیر او اگر اوقات خود را بعد از آنکه از اشتغال دیوانی و عهده
فارغ گشتی بمطالعه اخوان الصفا گذرانید و او تیرگای دران تامل نمودی و در بخارا باقی بود موسوم بمحمود
مسلح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله بیکو دانستی ابوعلی با شارت پدر پیش او رفت و بجهت تحصیل مسایل حنا
مشغول شد و بعد از آن حکیم عبد الله نامی که در تاریخ حکما پیش نام او مسطور است بخارا رسید و پیر ابوعلی
قسم مطلق از اقسام مسایل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس و محیطی هم پیش مایلی خواند و بعد از آن بعلم طبیعی و
اشتغال نموده ابواب علوم بروی مفتوح گشت پس از آن به تحصیل علم طب توجه فرموده باندک زمانی بر تبه
رسید که بچکن دران فن مثل او نبود و دانشمندان مامور بر طب او حاضر گشتند و با وجود آن خدمتش مجلس
را به تردد کردی و مسایل فقه و اصول از وی استفسار نمودی و در ایام اتم از کتابت و مطالعه فارغ بودی
و شبها زمانی قلیل بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط و قواعد منطق مرعی داشتی و چون در مسئله مترجم
شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز نجشی تمام گذاردی و بعد از استعاث مشغول گشتی تا
ارتفاع یافتی و شب بو ثاق خود آمدی و چراغ افروختی و بقراءت کتاب پرداختی و چون خواب بروی علی
کردی تا صبحی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب حوزی و پیش از صبح حکیم از حکما اسلامای مروی نیست که
شراب حوزده باشد بلکه از افلاطون و ارسطو و امثال ایشان که قبل از ظهور ملت احمدی بودند باین امر یعنی

بشراب خمر مشرب نبوده اند و ابوعلی در اجراء سهولت نیز مبالغه نمودی و اگر شکاک بعد از ابوعلی بدید اند
اقتدای بوی کردند و لذات نفسانی نقش غشم از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود رسید گوید که هر که
بودند فی الجمله شیخ ابوعلی چون بسن سیزده سالگی رسید بجهت تحصیل علوم فارغ شده بود و چون از علوم
مطلق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم با بعد الطبیعی مینموده کتابی که دران فن تدوین کرده بودند
بویست عبارتش را خواند و یاد گرفت اما بعد محلی از آن نامعلوم ماند و هر چند قوت متفکره را بر عمل
ان کمالات مکشفت نکشت چنانچه خدمتش را یاس تمام حاصل آمد با خود گفت که طریق فهم این علم مسدود است
روزی در بازار صحنان بنوا از اعاوان بعد الطبیعی بطرش در آمد صحنای شیخ ابوعلی را بر حیدر ان رصفت
فرمود و چون شیخ مایوس گشته بود از آن سخن اعراف صحنای گفت این نسخه را از من بجز و ثواب توقع
دار که خدمتش بیشتر و محتاجت و شیخ ابوعلی او را به در هم بگرداند آن کتابی بود از مصنفات حکیم ابو نصر
و چون شیخ رئیس بو ثاق خود رفت بمطالعه آن پرداخت جمیع اشتباهات او مرتفع گشت و جناب شیخ بدین
مسرور و خوشحال شد و از آنکه که امیر نوح بن منصور سامانی دران ایام مرضی صعب روی بوی آورد و از
علاج عاجز شدند و دران باب باب ابوعلی رجوع کردند و میرکت اتقاس عیسوی دم او را میر صحت یافت و امیر
نوح شیخ را ملازم خود گردانید و اول فرمود که معصود از فرستادن تو احضار ابوعلی بود بعد از آن
سلطان محمود فرمان داد تا آقا شایان صورت ابوعلی را بر چند قطعه خری گشتند و نشان نشانماند
و در نشانی بطرفی فرستادند مضمون جمله امشکه که جمله حکام و دار و عکان ولایات تفتش نمایند و چون صحت
این صورت را پیاپی بیایه سریر اعلی فرستاد فی الجمله چون ابوعلی و ابو سهل بدشت و صحرای میان
خوارزم و باد در دست در آمدند راه غلط کردند و ابو سهل مسج دران پیابان خود را از تشنگی بخوار
رحمت ایزدی پوست و شیخ ابوعلی بزار محنت و مشقت جان پیرون برده بیاورد و نزول کرد و
وصول او رسول سلطان محمود با صورت و نشان بیاورد و رسید و شیخ ابوعلی برین حادثه مطلع گشته
متوجه جرجان شد و دران روز کارسره مان فرمای آن دیار بمشیر المعالی قابوس پسر بیکمک بن مادی بود و
بجمله قتل و زبوردانش وجودت طبیعت و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت الفقه شیخ الرئیس چون
معتقد رسید در کاروان سرای خود آمد و بمجاله مرضی مشغول شد و در انوقت بیماران در ولایت جرجان
بسیار بودند و بحسب اتفاق مر بجزوی را که علاج کرد صحت یافت و بدین سبب ذکر ابوعلی در میان خلق دایم
و سایر گشت و قابوس خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده و اطباء هر چند در معالجه او میکوشیدند
معین نمی افتاد و قابوس چون صیت او آرزو ابوعلی شدند و فرمود تا خدمتش را بر بالین خواهرزاده بردند و شیخ

الرئيس بر جند بنض و قار و هـ مرخص را احتیاط کردی و بعد از تامل با خود گفت می‌شاید که این جوان
عاشق باشد و از غایت حیا این را از سر بسته دارد و انگاه ابوعلی گفت که نام محلات شهر را نوشته و
یک یک را بر مرصع خواندن گرفته و او انکشت بر بنض جوان نهاده بود و چون بزرگ محله معشوق رسید
در بنض عاشق بدید اند شیخ نمود تا اسامی سراه که در آن محله واقع بود بروی جوان ندان چون نوبت
بزرگ سرای مطلوب رسید باز بنض طالب محفل شد شیخ گفت نامهای ساکنان آن سرای را گفتن کرد
چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر بنض محب مصطفی بزیادتی حرکت گشت شیخ الرئيس با مقربان
سمش المعالی گفت که این جوان بر طغان دختر که در طغان سراج است عاشق است و جاره این مرصع
خز وصال آن نباشد و چون تفحص کردند صورت مقینه را موافق سخن ابوعلی یافتند و این حدیث چون رسید
قابوس سید تعقی می‌نموده گفت که شیخ را در مجلس علی حاضر کردند و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد صورت
که سلطان قبل ازین بحیران فرستاده بود حدتش را بشناخت و بر پایی خواست و در اعزاز و احترام
مباحثه نمود و در تضاعف این حالات امر او ارکان دولت سراج طاعت باز زدند باینسی که در وقت
مذکور است و او را گرفته بسترش منوچهر که حکام المعالی ملقب بود پادشاهی برداشته و بعد ازین
حادثه شیخ الرئيس از حیران بدستان رفت و شخصی که او را ابو محمد شیرازی می‌گویند آنجناب را باین
خود مرود آورد و بصیافت و انواع خدمت مشغول گشت **سپت** وجود مردم و نامثال زر طلب
که هر کجا که رود قدرتمندش دانند بزرگ زاده نادان جو فتنه است که در دیار غریب پیش می‌نستند
و ابو محمد شیرازی کتاب محیطی بر شیخ خواند شیخ تیرا وسط جرجانی در فن منطق جهت او در مسلک تحریر
تدوین کشید و بدیکر مصنفات پرداخت تفصیل آنها موجب تقوید می‌شود و بعد از چند گاه شیخ الرئيس
از دستان بری رفت و در آنوقت قهرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش محمدالدوله ابو طالب ستم
بن قهرالدوله بجای پدر حاکم شد و مادر محمدالدوله سیده خاتون در مشط امور ملک قیام می‌نمود و ایشان قبل
از وصول ابوعلی بری نام و او را زده وی را کشیده بودند و بعضی از مصنفات دیده لاجرم چون شیخ الرئيس
بدانجا رسید در بخت و توقیر و مبالغه نمودند و شرائط اعزاز و احترام او بجای آوردند و درین اثنا مرصع
بر محمدالدوله استیلا یافت و شیخ الرئيس از آنجناب تدریجاً ایل گردانید و چون سمش الدوله بیک ملک بلال بن بدره
که از دارالسلام و لشکر بغداد او را مهترم ساخت شیخ علی آواری متوجه قزوین شده از آنجا بهمدان رفت
و با سمش الدوله اختلاط آغاز نهاده و سمش الدوله را مرصع تولیع عارض شده بود پس معالج رئیس از آن
زحمت بخت یافت و ابوعلی بکنج و تشریفات کرانیا مخصوص آمد و سمش الدوله ابوعلی را در سپند وزارت نشاند

انگاه اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بگریخت و مرصع داشت از کت و غیره کت با راج رفت و مدتی
مدت جیل روز متواری بود در خلال این احوال مرض سمش الدوله مکرر کرده امرایشخ علی را طلب داشتند و او را
زادیه اختفا پرورن آمده و امر او را از بی ادبی کرده بودند پشیمان شدند و زبان با اعتدال و استعفار
بگشودند و شیخ بار دیگر بمعالجه سمش الدوله اشتغال نمود و چون مرض زایل شد کمره بعد از حزی وزارت
بود و معوض گشت و او در روز بسبب شواغل دیوانی مجال گفتن درس نداشت شبها با فاده مشغول
و چون از آن فراغت یافتی بالجان خوشش و تعانت دلکش و شرب جزمیل نمودی و بعد از آن سمش الدوله با
حکیم پسر عم خود بهاء الدوله متوجه جانب بغداد شد و بنا بر سواد پیر و اعراض از آنجا شیخ منقذ
بود بار دیگر سرخ تولیع عود کرد و امر او اسکریان از خوت او ترسیده بطرف همدان باز گشتند و سمش الدوله
در راه وفات یافت ارکان دولت پسر سمش الدوله پادشاهی برداشته و از شیخ علی التماس کرد که بزرگ
آن پسر قیام نماید شیخ قبول نکرد و مقارن این حال علاء الدوله ابن کاکویر را که پسر خال محمدالدوله بود
و یالده خال را کاکویر کوبید از اصفهان کس را طلب شیخ زین فرستاد و شیخ در رفتن امتناع نموده در
سرای ابو غالب عطار فرود آمده مخفی شد و بی آنکه نخه در نظر او بود و جمیع طبعات و ادبیات کتب شفا
تبعه تیم رسانید و تاج الدین پسر سمش الدوله او را بیک ملت علاء الدوله حضرت کاکویر متهم گردانیده و
بقعه از طالع باز داشت و شیخ در آن مجلس بر ساله حی یوحنا و در ساله البیرو کتاب ادویه قلیه و دیگر
نسخ تصنیف کرد و شیخ مدتی چهار ماه در آن قلع مجوس بود بعد از آن علاء الدوله لشکر همدان کشید و بر ملک
نگاه الدوله پیستولی گشت و چون با اصفهان مراجعت نمود تاج الدوله از قلع که شیخ در آنجا مجوس بود
همدان آمده و او را همراه آورد و شیخ بدلالة قوی بپادشاه محمود در زنی سکران همدان مردن رفت
توجه اصفهان نمود و چون بدان حدود نزدیک رسیدند علاء الدوله را خبر شد خواص خود را با بصیافت
دیگر محلات باستقبال فرستاد و شیخ را با عازر و احترام تمام شهر آورده منزل مناسب تعیین فرمودند
و آنجناب سرشب جمعه مجلس علاء الدوله حاضر آمدی و چون آغاز حکم کردی حکمان برانوی ادب پیش او
در آمده استماع نمودند شیخ در اصفهان چند نسخه دیگر تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاء الدوله سخن
مقدم و خلفه که در تقاویم واقع شده در میان آمد علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصد جدید بنویسد
و مرصع بدان احتیاج دارد بخرنیه حواله نماید و حضرت مشارالیه برصد سبق مشغول شد اما بواسطه کسر
اسفار و تراکم مواضع و عوایق با تمام نرسید و در وقتی از اوقات کمی از فوکل علمای اصفهان که او را
ابو المنصور گویند و در مجلس ملک علاء الدوله حاضر بود و سخن از علمت مکذبت شیخ ابوعلی در آن دخلی نمود

ابو منصور گفت ای شیخ شما حکیمید و در دانش شما هیچ نیست اما لغت بکلام و در دوستانه این
نکرده اید شیخ ابوعلی ازین کلام استکشاف نموده بر درس و مطالعه کتب لغت مواظبت فرموده باندک
آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد از آن سر قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصیده گفت و سه
رساله نوشت و در آن قصیده و سه رساله ایضا عریضه مذهب کرد و اینها در رسائل بر کاغذهای
کهنه ستود فرموده گفت تا جلدی کهنه کردند و با علاءالدوله گفت که در مجلسی که ابو منصور را شد بحضور من با
او بگویند که این اوراق در کتابخانه یا قلم و میخوانم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابم و علاءالدوله بفرمود
شیخ ابوعلی عمل نموده آن اوراق را با ابو منصور داد و حدیث را لغاتی که شیخ در آن قصاید و رسائل آورده
بود مشتمل شد و سر لغتی را که بمعنی آن ابو منصور پی میبرد شیخ میگفت این لغت در طالع کتاب مسطور است و
معنی دارد ابو منصور بلفظت و کلمات دانست که این قصیده و سه رساله ساخته و پرداخته شیخ است لاجرم
عقد امضاء بر پیش آمد و بعضی وقت و تقدیم آنجا در جمیع قنون و اعتراف نمود و غفلت که نسخ از نسخ شیخ ابو
که در علم منطق نوشته بود بیشتر از افتاد و علمای شیراز در چند محل شبیه روی نموده اشتباهات خود را بر
جزوی ثبت کرده مصحوب ابو القاسم کرمانی گردانیده پیش شیخ ابوعلی فرستاد و ابو القاسم در حقیقت
کلام عرب و آداب باصفا با شیخ الریس ملاقات نموده جزو را بدو داد و شیخ چون باز تحقیق کرد و در
مطالعه و اشتباهات مشغول شد و اجوبه را بر پنج جزو در آن ثبت نوشت و بجواب رفت چون از خوا
در آمد نماز با دعا کرد و از اجزای ابو القاسم داده فرمود که استجابت فی الجواب بی و لایکث القاصد
ابو القاسم و دیگران که این معنی معلوم کردند از استجاب نمونده و الحق جای آن داشت امور غریبه عجمه در با
معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی بسیار نقل کرده اند و این اوراق گنجایش بغضیل آنها ندارد و در تواریخ مسطور
که سلطان محمود بکلیکن و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرين و اربعه بایع عراق عجم در آمدند سلطان محمود
در روی گذارشته بفرمانه مراجعت نمود و مسعود بعبده علاءالدوله لک باصفهان کشیده علاءالدوله از دیگران
خوارش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی سلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خوار علاءالدوله را که گوشت
در کفاح آری او ترا مطاوعت نماید و ترلع مرتفع گردد و مسعود بخود این پیغام آن عورت را بخواند و بعد ازین
قصیده علاءالدوله بفرمانه اسباب مطالعه و مجادله مشغول شد سلطان مسعود در سوادش علاءالدوله فرستاد که ترک لغت
کن که خوار تر از بر تو و او باشم خاتم داد علاءالدوله از شیخ ابوعلی پرسید که جاره این کار چیست اگر جواب
داری بنویس و شیخ سلطان مسعود نوشت که اگر این عورت خوار علاءالدوله است رزق بهشت و اگر طلب
دادی مطلقه تو باشد و در عده تو و عیبت من و زمان با رفیع عاید است نه با جوان سلطان مسعود متنبه شد و خواهر

بحرمت و عزت تمام تر داد و فرستاد و بعد از آن مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابو سهل حمدولی را به نیابت
خود در آن سرزمین و ولایت بگذاشت و میان ابو سهل و علاءالدوله مجادله واقع شد و ابو سهل غالب
و اصحابش بکثرت و کتب خانه شیخ علی در آن حادثه بتاراج رفت و آورده اند که شیخ ابوعلی قوت
مراجعه داشت و جماعت و مباشرت بسیار میکرد و در آخر ایام حیات زحمت قوی بودی استیلا یافت
و در یک روز صفت نوبت با حقائق اشتغال نموده بعضی امعاء در ریش خود و علت شیخ با قویج مقصم کشید و
بر پنج صرع پیر گرفتار آمد و بچادمان خود فرموده بود که مقدار دو دانه بزرگ ترنس باد و به هم کتد و این
سبویا عراج در سم بند کمرش در آن غلط کردند ازین جهت سحر زیاده شده جناب شیخ بکثرت دفع صرع
مرور و فزونی مجنون شد و بطور پس خودی یکی از خادمان شیخ بنا بر خیانتی که کرده بود و از مال انجانب مبلغی
در زبده حوزده میترسید که چون شیخ بهتر شود و بعضی بد خویش موافقت کرد و اینون را با جزای آن معجون مخلوط
ساخته بود العقده مرض ابوعلی بواسطه قصده اعدا و حرکات ضروری که همراه علاءالدوله ایوار و شبکیه
کرد از دیار پذیرفت و او را بجهة این طرف و آن طرف میبردند تا باصفا رسانیدند و چون علاءالدوله نیز
بدانجا رسید شیخ پیش از یکم نوبت مجلس او رسید و شیخ همچنان دست از پیرمیز باز نمیداشت و چون مرض
او فانی نگردد علاءالدوله غمیت ممدان نمود و مشارالیه را همراه برد و در اثنا التدریج زحمت قویج
او کمکت کرد و چون بدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط شده است و با مر ارض مقاومت
نمیواند کرد و دست از معالجه باز داشت و گفت بد بربدن من از تیر عاخر آمد اکنون دو دانه علاج
ندارد **سپت** جواید اجل از مد او چه سودند چه جای بزرگ از مسیحا چه سودند و چون شیخ رئیس
خاطر بر ارتحال قرار داد غنی بر آورد و از جمیع مینیات توبه فرمود و اموال خود را بر فقر دار بابت
بصدق نمود و مالیک خود را آزاد کرد و حشم کلام ملک علام بجای آورد و بعد از آن سه روز در جمعه
رمضان سید سج و عشرين و اربعه از سرای غرور بدار سپهر و خرامیدانان الله و انالی را چون یکی
از فضل در تاریخ کوی **سپت** حجت الحق ابوعلی سینا در شیخ آمد از عدم بوجود در شفا کرد و کتب جلد
علوم در تکر کردن جهان بدو در او اخر شفا شیخ رئیس ابوعلی سینا آورده است که ما خانی
و لی عقی بر وجوب حشر احباب و ابریم بر امتناع آن نیز مد ابریم اما چون مجز صادق پیغمبر آخر الزمان
عید و آکه و سلم از وقوع آن خبر داده تصدیق آن میکنم و بر آن تقدیر زبان از لطف کشیده باید داشت و
حدیثش را از جمله معنیان و موحدان باید انکاشت و الله اعلم بالفی الضمیر و هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن اکنون در تائید خاطر جناب من نماید که اگر ملک شیرین مقال مذکور بفرستد و از قلم ششم بر سپیل حال

زبان کشاید شاید که در نظر مکنان پسندیده آید **از شهر** است از شهرهای ترکستان و جمعی کثیر از شهرهای
ترکستان و جمعی کثیر از علماء و آجیب الاعزاز با جایداده اند و مصنفات ساخته و پرداخته در حوالی طراز
حصون و قلعه بسیار است که منسوب باوست و مدینه چکل که از مشایر بلاد ترکستان است و معدن اسباب صن
و ملاحمت و اصحاب قول و مباحثت قریب بطراز واقع شده است قال فی الکتاب چکل کبرایم و الکاف
دنی احزاب لایم و سی بلاد من بلاد الازراک عند طراز خرج منها عبد الرحمن بنی دکان خطیب سمرقندی ایام
قدحان روی عنه السنی رحمة الله و شیخ قریب است از قرائ طراز که تولد و مسقط بعضی از اهل علم است و میا
شیخ و طراز مسافت چهار فرسخ باشد **سقطینه** شهری عظیم است و دریا بسط طرف آن محیط دروغیری که منسوب
بغزیر الله محلی که از جمله پادشاهان مصر بنی کریم امتیاز داشته آمده که ارتفاع سورسقطینه پست و یک
کرت و آن شهر بسیار تین و مزایع اشتغال دارد و در ایام سابق در اینجا کینه بوده که عمودی عالی بر آن نصب
کرده بودند و بر سر عمود فارسی از مس برنزی از نحاس منسوب ساخته و در یک دست او سوار کرده بودند و اصابع
دست دیگرش بنوعی مفتوح بوده که گویا اشارت بان دست میکرد و قتل آن دکان صورت قسطنطنیه
مانی بدنه المدیة و در قدیم همیشه نصاری بر آن شهر استیلا داشته اند و در زمان سلطان محمد روی که از
اوقات شریف خود را بترتیب جهاد مصروف داشت و بمحاصره قسطنطنیه پرداخت و سر جنبه فتح آن بلده
از غایت اسطحاکم و متانت و نظر عقل محال می نمود اما سلطان مشارالیه بمن دولت روز افزون آن
شهر را مفتوح کرد و ایند و نهران داد تا کنان ریش خراب ساخته بجای آن مسجد و معابد بنا نهادند **سقط**
صاحب لباب گوید که اسفنجاب شهری عظیم است از شهرهای مشرق از شهر معتبر بلاد ترکستان است
از اینجا طایفه از خدو اذنان فضل و دانش ظاهر شده اند و آن سرزمین مشتمل بر آبها روان و کوه
زاوان قریب با سقجاب کوی نیست و میان این شهر و اقرب خیال که سه فرسخ نباشد قال فی البوری
اسفنجاب صلح خلیل فی الاصفار ما و را الهذا **سبیه** از بلدان بلاد روم است و بغایت وسیع
مشکل بر سوری رفیع و طبع منیع و هنری کثیر که آن جوی میسر را آب دهد این سعید گوید که اما سبیه مدینه است
از بدن حکما و مشهورست بحضرت و نصارت و بیاریاب و بلوغ و میان شهر و سبیه شش روست
و هنر اما سبیه از میان این بلده میگذرد و در بحر سپوب میریزد و بعضی مردم که با آنجا رسیده اند گفته اند
که در انموضع معدن نقره باشد **کاشغر** در لباب گوید کاشغر مدینه است از بلاد شرقی و جمعی
از علماء در اینجا نشو و نمایافته که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند این سعید گوید که کاشغر قاعه بلاد ترکستان
قال فی البوری و مدینه کاشغر و مدینه عظیمه ای محموده سور و اهلها سلیمان و در قانون مذکورست که او

نقشه

از در کد میکشند و در اتم حروف از مسازان شنیده که کاشغر شهری مختصر است و الله تعالی اعلم و ذکر اقلیم
پنج این اقلیم بقدر سنوبست و لون عامه ساکنانش میان شقره و صامن بود و حد اول او انجاست
که روز در از ترشش پانزده ساعت و بعضی و ربعی است و وسط اینجا که هزار اطلولش شاتر ده ساعت
بود و حد دوم انجاست که ارتفاع قطب جبل و پشت مدیه و ثلثی کرد و و آخر این اقلیم اینجا بود که روز
شاتر ده ساعت و ربعی بود و ارتفاع قطب به پنجاه درجه و ثلثی رسد و ابتدا این اقلیم هم از شهر
و از اینجا بر بلاد یاجوج و ماجوج که در پس بر بلاد کهمیک و والان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد که خان گذرد
و از بلاد و جو صحن این اقلیم شیتا قوت و صبحی و طرقة و صاری کرمان و فرز که عبارت از قزم
و کفا و کرش و ازق و انگلک و بلغار و دیار یاجوج و ماجوج و سواد و طیلکس که بر کنایه محیط
و در این اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم و نه رود باشد و نزدیکتر کما آخر این
اقلیم نهایت عمارت است و انچه در معین و مبادی و اوساط او حد و اقلیم در این اوراق ثبت افتاد
بعضی مصنفات از شرح تذکره اشخاب کرده اند و بالنهایه الادراک و تحفه میرمواقی است و انچه
حیدان مذکور **سقطینه** یا **یاجوج** و **ماجوج** و صحرا و اما کنش فراوان و از جمله شعور آن سرزمین
بغایت حصین که محافظان سد یا جوج و ماجوج در اینجا ساکن اند و دین اسلام دارند و بیشتر از اهل تاریخ
گفته اند که بانی سد یا جوج و ماجوج ذو القرنین اکبر بوده و فرقه برانند که سداست حد ثبات و اقرین
اصغرست یعنی اسپکدربن دارای بن همین بنا ساخته یار که او را اسپکدربین قنوس و اسکندر رومی نیز گویند
و الله اعلم در کتاب مساکل الممالک مطبوعه که داشتی خلیفه بخواب دید که سد کشاده داد سلام ترجمان
را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سده نماید و سپلام از سامره باریمن رفت و از اینجا بالان و از آن
دیار بجز رفت و طرفان ملک حوز با فرستادگان و اثنی عباسی دیدان مصوب کرد و ایند و ایشان جو
از حوز سرور آمدند و دست و شش روز رفتند بر زمین رسیدند که بوی ناخوش از آن می آمد و دود
برفت تا به شهری حیدر رسیدند که اول ماجوج و ماجوج در آن بلادی بودند اما در آن بلادی بودند اما در آن
از آبادانی در انموضع اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه از اینجا مسیت و سخت منزل دیک طری کرد تا به
بعضی از حصول رسیدند که نزدیک کوی بود که سد یا جوج و ماجوج در شب آن کوه واقع شده صاحبان آن
قلع زبان فارسی و عربی میدانستند و دین اسلام داشتند اما در وجود خلفای عباسی بجز نبودند و سلام
ترجمان پیش سدر و نذ و سلام کوی ایس دید و رودی که آب آن منقطع شده بود و بر آن کوه هیچ گیاهی موجود
نمود و عرض آن رود و صید و پنجاه کمر رسید و دوباره در نظرش درآمد که از پشت بخت و قلعه در آن رود

نقشه

اند و دیوار سد را جان بلند ساخته بودند که مردی عظیم الجثه از بالای شرفات آن بسان کودکی چسبیده بود
و آنچه در صفت سد صاحب کتاب مساکل الممالک آورده مخالف روایتی است که قلم گشته زبان درجید
اول بیان کرده است و چون ایراد کینعت سد بار دیگر در اینجا موعب لطاف می نمود و تحقیق
بر آن کشیده آمد الفقه مدت عیت سلام در این سفر و سال و چهار ماه بود و بنا بر آنکه حالات یا حج
و ما حج و خروج آنجا و در آخر الزمان شیوع تمام دارد و حاتم مکین بعث از قیل و قال آن کثرت
اقدام و در کشید **بغ** که ترک آن از بار کونید و در نهایت عمارت شمالی واقع شده شهری بلو
و عفتت نزدیک بشر و دانی و میان این شهر و سرای که پیشتر از صراهای لبادی نوشته شده زیاد
از پست مرحله باشد االی بلغارستان و حقیقی در نب باشد و از عایت برودت در آن موضع است
متمم می باشد همچنین اکنون در اینجا نیست و در اوایل صیف شقی در اینجا غایب می باشد و آنچه جناب
مولانا شرف الدین علی یزدی در طفره نامه آورده است که حضرت صاحب قرانی که در سر وقت توشیح
میرفت بجای رسید که در اوایل فصل آستان مدت چهل روز شقی غایب می شد و بعد از این میانی است
قلعه است بغایت رفیع بر سر کوهی وسیع واقع شده و وسعت آن کوه بر تبه است که گنجایش بالای
نواحی دارد و مردم در آن حوالی بسیارند اما قمر را اص کونید و نزدیک بدان قلعه حلی است سردر هوا
کشیده که صعود بر قلعه آن حیل بقدرت میدد و عین قمری از مشایر موبسات و قمر بخت منوبی
مرد را کونید صرا **ی** مدینه عظیم است و کرسی مملکت تا آن در جانب شمال و اعمت و بحر ضر در جانب
شرق و جنوب این شهر جریان دارد و رود ابل و رود امل نزدیک بصری میکند و در صرا **ی**
نزد امل از جانب شمال است و آن فرعی است که تجار از طرف دریای سیار بدایا میرسد و صواب
در دامن کوهی افتاده است زمین آن سنگ است و ساحل بحر قزقم واقع شده مردم اینجا و ابالی اینجا
مسلمانند و تجار و مسافران بدان سرزمین آیند و روند نمایند و بربری که مقابل صواب باشد مدینه
سامون واقع است و از باب آن مدینه مذامب مختلف دارند و اکثر ساکنان آن شهر نصاری و صواب
بعضی صاب و مملکت است **ص** صغیری بفتح صاد و مپله و سکون قاف و کسر جم است و سی مدینه متوسط بین بحر
و البحر نزدیک بحلی که نه طبا بحر نیل میریزد بر زمین مموار واقع شده و از اینجا تا قسطنطنیه از راه کوه
به پست روز توان رفت و اکثر ساکنان این بلده مسلمان باشند و صغی قریب تقعا طاع است
المشهور بایشین المصنوع المشهور بایشین المصنوع و ان المصنوع من فوق ثم مشارکة و الف و قاف
و دانی الاخره در حوالی این شهر ندر است که از جبال شرقی آن تریول میکند **ش**ین توامدینه است حلیه از

حباله میان این شهر و بحر محیط یک روزه راه باشد فی مواضع الحار **ر** حبه عن **ل** لیم جمعا مواضع که داخل اقلیم
میت بود و قمر منقسم می شود یکی آنکه از پس خط استواست و از آنجا باطلح اهل میات و راه خط استوا خوانند
و عارت آن بتقریب شش روزه درجه باشد و کسری بر عرض جنوبی که بر صید بطریق صید و شفت و پنج فرسخ بود
تقریباً و بحساب فراخ مانونی صید و شفت و شش فرسخ باشد تقریباً و بعضی از کتب بتقریباً روزه این سطر
رسیده که از شهرهای محرومه این مواضع یکی مقاله الیرج است و سر بره که معدن کافور است و دیگری که
از بلاد السودان و عسله و سوق الکسیم و لجه از بلاد بربر و جزیره لکناس که اهل جزیره مردم غار باشند
و تجار خود را با سپله مکمل ساخته نزدیک آن جزیره روند و آن بدیشان فروشد و غیره خریداری کنند جزیره
سعدیت و جالی القمر که عود قاری از اینجا خیزد و ناحیه لکنه که اهل ناحیه منور بوزینه باشند و خراج بدیشان
که از بدین طریق که هر روز مبلغی معین خرج طعما کنند و میباید از نمان ایشان پانید و بجزند و بروند
اگر در رابته بوز میکان یکروز تا خیزد واقع شود مصرت رسانند و خالطه که در بند چین است و مملکت از حط
و اصول آن سرزمین است و جزیره الفقه در حاده و بر جای و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فایده نیست و
مرکب ازین بلاد مشق است بر قببات و قری و بدین صغار و سودات و خیال این امصار از شهرهای بزرگ
ربع جنوبی است و محتوی است بر خیال انداز کثیر که شرح آن بر پس منضم مستندم اکثر و قمر دوم از مواضع که
داخل اقلیم سببه است موضع جذاست که از اما و الا قله **س** حه حه و عارت آن از پنجاه درجه و ثلثی که از
اقلیم منقسم است بقول اصحتا عرض شفت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از آخر اقلیم مذکور ثانیست و دود
نخ دقیقه گفته اند که فراخ آن بحلی بطریق چهار صد و ششاد و سه فرسخ و نیم بود تقریباً و بر صدامونی چهار صد و
فرسخ باشد تقریباً و چون ازین عارت گذرند از شدت سرما و برف ثوابان زیست و حیوان و نبات پذیر نبود
بلاد مشهوره این مواضع یکی شهر السیوت است اهل بلغاریا از کانی بدایا روند و دیگر پور است که ابالی اینجا
وحشی باشند و با مردم لغت نمیکنند و چون تجار اینجا روند بکیمیان ایشان ملاقات واقع شود خرید و
کند و مثل این معنی سابقا اشارت رفته و سنجاب و سمور متاع این شهر باشد و این جمله در عرض پنجاه و ششت
فرسخ و شفت و یک درجه باشد و روزهای دوازده موضع بهفته و سی و نه و نوزده ساعت رسد و در
شفت و سه عارتی بزرگ و ساکنان اینجا از شدت سرما مدت شش ماه در حاکما بسر برند و روز دراز ایشان
پست ساعت بود و در عرض شفت و چهار بعضی قومی باشند که هیچ چیز ندانند و کسی شناسند و از جمله صغایر
باشند و روز دراز ایشان پست و یک ساعت باشد و در عرض شفت و پنج درجه و کسری عارتی عظیم است
و اهل آن موضع راقمت پنج شبر و عرض روی ایشان سه شبر بود و ابدان ایشان سیاه باشد و بدان نقطه ای نرسد

و سعید و جمعی دیگر از ایشان جهان دارند که بدان طیران گفته فاما از مقام خود بیرون نشسته آمد و چون بیرون
آمد فی الحال بپایان راه رسیده و در این موضع سبست و در ساعت بود و در عرض شصت و شش کسری که تمام میل
تیر قوتی شده که در طبیعت مشابه و جوشن شده تمیزی در میان ایشان باشد و روز دراز ایشان در
انجا به سبست و سه ساعت رسد و همچنین در عرض شصت و هفت و ربع روز یکماه باشد و در عرض معشاد
درجه روز و ماه که در تقریب و در عرض معشاد و سه و نصفی روز سه ماه شود و بعضی ششاد و دو درجه
نیم شمالی بر عمق معتمدان عمارات عظیمه تیج چون هشتاد و دو درجه رسد و زین پنجاه باشد و چون عرض نوزده
درجه رسد که ربع دور فلک است شش ماه و شش ماه یک شب باشد و شش ماه و زین یکسال تمام باشد و در
دور فلک ز جوی باشد سکنانند سطر که بعد ازین وقت است که خانه سکنانند که حالات بعضی از بلاد
و امصار که از مصلحت شهرهای ربع سبست شروع نمایند و مرزها بموضع داخل اقلیم سبست اما بنا بر
گفته که بخاطر فترت رسیده علیحد در ذیل خانه مرتب ملک پانکشت **در عجیب و غریب** خطای برای صوابهای متر
حضرت صاحب قرآن جهان گشای معروض می افند که در کتب تواریخ مسطور است که پادشاه مغفور مرحوم فیلسطه
و الحافظ میرزا شامرخ در شهر سنده ای و عشرین و ثمانیایه جمعی را که راس را بر ایشان شادی خواند و بدو برست
خطای مزمنه نمود و شانه زاده عالمیان میرزا **سینقر** سلطان احمد و خواجها غیاث الدین نقاش را که خالی از
زبیر و سحر و ضحیت نبود مصحح ایشان گردانید و خواجها را به مقر کرد که از زمانی که از دار السلطنت بر
بیرون رود تا روزی که باز آید آنچه مشاهد او کرد و از حوادث یومی و کیعیت طرق و قواعد بلاد و صفت امصار
و اوضاع عمارات و اطوار پادشاهان و منیقه ارباب و غیره که بی زیاده و نقصان و خوف و غم و کداشت و صحت
قرطاس ثبت نماید و در پانزدهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانیایه فرستاد که آن باز آمد و خواجها غیاث الدین
موجب فرموده علموده آنچه دیده بود و در پانزدهم روز نامه نوشته معروض باسینقر گردانید و زبیده و نقاد
این کلمات عجب و حکایات غریب از آن **سینقر** و تحریر او نقل کرده می آید و الحده علی الکریم و الیچان شاهره می
العده از دار السلطنت مراتب بعضی بیرون آمدند و قطع مسافت کرده به هم می آمدند و از آنکه رسیدند و از آنکه
بارنگی و شدت سرما تا غده محرمه ثلاث و عشرین در انجا ماندند و از آنکه روز آن شده است و دوم ماه مذکور
در سمرقند نزول کردند و میرزا **سینقر** و الیچان خود سلطان شاه محمد بخشی را با طایفه از اهل خطای فرستاده
در رسول خراسان و سپهر قنداق فرستاد تا الیچان امیر شامک از اردو ان و الیچان شاه بدخشان تاج الدین بد
پوشیدند انگاه باتفاق الیچان خطای عاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکند و سمرقند و ایشهر
گذشته میان ایل مغول وارد آمدند و مقارن وصول ایشان خبر رسید که او سرخان صدق شیر محمد اعلان کرده و آخرت

شورش در میان اوس افتاد و باز خبر صلح یافتند و امیر خداید که صاحب اختیاران دیار بود با الیچان رسید
ایشان را دلجویی نمود و پیش ازین خان رفت و الیچان مجد سوم ماه جمادی الاول بموضع سمنو تو که بمحمد یکم تعلقی
رسیدند و در انجا چندان توقف نمودند که بعضی از بازمانده کان که نوکران شاه بدخشان بودند بایشان
شدند و دست و دوام از انجا کوچ کرده و از آب کنگر گذشتند و روز دیگر حاکم اوس محمد یکم را دیدند و سپهر
محمد یکم سلطان شادی کوکان دادا شاه جهان بود که دختر دیگر او را میرزا محمد جکی در کنج داشت و
سبست و ششم ماه مذکور بمکه و ایل شهر بهرام درآمدند و در ان میان با آنکه انشاب در سرطمان مقام داد
آب مقدار دو انگشت پنج بسته بود و ششم جمادی الآخر رسیدند که پسران محمد یکم دای را که الیچان او پس خان بود
غارت کردند و الیچان توهم نموده با آنکه اگر اوقات قطرات ثاله از سحاب ریزان بود و از آنکه هوا
سبزه و تر جفا متر گذشتند و آخر ماه بشهر طغان رسیدند و در این بلده اگر مردم بت پرست بودند و ثناء
داشتند و در صنایع بنا و صنایع عظیم بناده بودند و میکشند که این صورت شاکونی است و دوم ماه رجب از
آن موضع کوچ کرده روز پنجم در قراجه فرود آمدند و دوم ماه رجب از نویندگان خطای آمده اسامی الیچان و
مردم ایشان نوشتند و نوزدهم ماه بقصبه امانت تول کردند و در ان موضع جمعی از سادات ترمه دانا
امیر محمد الدین حاکم مسلمانان در قابل را و دیه ساخته بودند و انکرا قامت انداخته از انجا طبل رحیل کوفه میست
یکم شهر قابل رسیدند و در این شهر امیر محمد الدین مسجد عالی در غایت تکلف و تزئین ساخته بود و قریب بآن بت
پرستان خانه ها داشتند که بر اطراف و حواصط آن بتان بزرگ و کوچک مقصور بصور بدیع بناده بودند و
بتخانه صورت دو دیو بر یکدیگر جمله کرده نگاشته و مسکنی تیمور ماری نام خانی در نهایت حسین و جمال حاکم قابل
بود و از قابل بیرون آمده و سبست و پنج مرحله سیموده و بهر دور و بیکمیت آب می یافتند و دوازدهم شعبان
در ان پایانی پایان بشیر و کا و مقاس باز خوردند و روایت می آید که این قولست که شیر در حد و خطای
می باشد که کا و در انجا جهان بزرگ و بقوت می شود که نوبتی سواران از پشت زین سبزلخ در ر بودند
بر سر شلخ او بودند و انجا جبار دوم شعبان بموضع که انرا کاتاسپ که کشتن شهری از شهری خطایست ده روز
راه پایانی آب بود و جمعی از خطایان بموجب نموده با سبقتان و نیتند و در انجا ملاقات نمودند و یک
روز در مرعرا رشک بلغ ارم صفت ساخته سبابه با نهار افراشته و صندلیها بناده و از ماکولات قنار
و مرغ بریان و گوشت پخته و انواع مار خشک و تر بر طبقهای چینی سبست گردانیدند و زیر سرشهر کتی
سبست بودند با صاف سبزی خانه ها را را پیش داده و در انجا طوی ترتیب دادند که در شهرهای عظیم قریب بآن کم
میسر شود و چون از طعام خوردن بازپرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند که که محتاج الیه بود از آنکه سفند و

وجود اند و نشو کر نشد که مرگش از ایلیان چند عدد نو کرد و مبالغه کردند که بموجب راستی باز نمایند و زیاده
کنند که مرگش که دروغ گوید و اعتباری نماید و باز کارکان در سلک نوکران اشقام یافته حدت کردند
و نسخه بدین تخیل بود امیرشادی خواجه و گو که دوست تفر سلطان احمد و غیاث الدین نقاش صد و پنجاه نفر
ارغداق شدت قرار داد و آن پنجاه نفر ایلیان میرزا الخ یک پشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم
منور ز سیده بود و شاهر و سنجیان را که دای که حاکم سرحد بود طی عظیم داده ایلیان را طلب داشت و ایلیان
پورت آورفته و خطایان بطریق معتبره وایش است مربع خود آمده بودند طباب اندر طباب جناب خیر
رایمان ایشان راه بنود که از چهار دروازه که بر چهار طرف آن مربع گذاشته میان آن فضای بزرگ بود و
میان آن فضای دکانی ساخته بلند مقدار یک پر و خمیه بزرگ و دویتره خطای در پیش نصب کرده و مانند شاه نشینی
و امنابر داشته و تالاری از جوب و سایه با آنها برافراشته جناب در آن یک پر آفتاب یعنی تافت و
در زیر نیزه بزرگ صندلی دای نهاده بودند و از چپ و راست دیگر صندلیها و ایلیان چپ نشسته و
خطای بر طرف راست قرار گرفته و پیش ایشان تعظیم جانب چپ زیاده از راست جدول که سلطان شریستان
بدست در این طرف منزل دارد و پیش مرگ از ایلیان و امرا و شیعه نهاده و در یکی قاز و مرغ و گوشت
و میوه های خشک خطای بود و در دیگر کله ها و نانهای خوب و کتی اسکا فله و ابریشم بغایت مرغوب و در پیشانی
مرگی را شیر بود و در مقابل کور که پادشاهی که بر موضع مرتفع نهاده بودند چمن و جویهای هینی و صراحیهای مرز و بزرگ
عمده بقره و رحنی موصوع بود و در چپ و راست کور که مطربان و اسل سازانیتا ده و با نوغن و کمانچه و سنه و فی و
که یکی متعارف و دیگری که از سر و دهل آواز میزد و مسک و موسیقار و وضع و جبار پاره و دهل بکار و نوا
در آورند و سپران صاحب جمال مانند خزان سرفی و سینه بر روی المذ و مر و ایدها از گوش کشیده
باز بکها کردند و ازین فضای کشاده تا چهار دروازه سپاسیان چه پوش بکین و قارایتا ده بود و بزرگ
محل خیش یکده پیش و پس می نهاده و تیره در دست داشتند و به سیاهول احتیاجی نداشتند و مردم را علی
مراتبهم در مواضع مناسب نشاند و قوش و افرا دادند و خوردند و امیر در سون حاکم دیوان کاسه داشت
و صندوق کل بندی با او می بردند پس که کاسه داد شامجه از و بر سر او زد و مجلس را غیرت و آوی کلستان ام
ساخت و بازی کران از کاغذی سوی صورتی جابوزان ساخته بودند و بر روی خود بسته جابجه نمکونه
روی و گوش و کردن ایشان می نمود و بر اصول خطایان پای کوفتن و رقص ششغال می نمودند و سابقین
ساق باده رواقی می نمودند و مجموع مضمون انجیال علی نمودند کمنه صید بهرامی پکن جلم رد
که می نمودم من این صحرانه بهرامت و نه کورش و سپران ماه رخسار لاله غذا صراحیهای شراب خوشگوار داشت

گرفته و ایستاده و بعضی از ایشان طبقای پر فنذق و عناب و جبار معز و شاه بلوط مقشر و لیمو و سیرو و پیاز سرکه
پرورده و جز بزه و سنده و اند بریده برکت نهاده بودند چون امیر کی با کاسه میداشت ایشان طبه پیش می آوردند
تا آنکه بر فضل که میل نمودی شغل ساختی دیگری صورت مشابیه لکک در نهایت بزرگی ساخته بودند و جابجه پیری در اند
وی میرفت و آن لکک را با اصول بای میگوشت و مر طرف سرفی جی میزند نوعی که دیده نظار کی در آن میزده می شد
آنرا از صلیح تار و لوح بعیش و نشا و فزح و اسباط بسبر بردند و مخفیه هم شعبان پچول و سپان در آن
منازل قطع میکردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت محکم در میان
جبال واقع شده و یک راه دارد که از یک در قلعه می باید آمد و برگردید و پیرون رفت ایلیان بقلعه درآمد
و اهل آن قلعه همه را شمر و نام نوشتند بعد از آن از قراول روان شده بشهر کوچ رسیدند و ایشان نهاد
یام خانه بزرگ که بر در شهر بود و از او در دند و رخت انجاعت را مجموع سپتا نموده و بد فر تر برده سپردند
و ما محتاج ایشان را از ماکول و مشروب و مرکوب و معروض همه خوب و مرغوب است داشتند و برای هر
کسی که می دیک دست جامه خواب ابریشمی بایک خدمتکار فرمان بردار معزز نمودند و در جمیع یام خانه ها
منز خطای برین پنج خدمت میکردند و سکو شهری عظیم است سوری رفیع و محکم کرد آن کشیده و میات آن
مربعی متاوی الاضلاع مشکی بر بارانهای عریض جنابجه عرض آن پنجاه و شش متر و با ششمه آب زده و جاب
کشیده و در اکثر خانه های و در دکان هتایی کوشت کوشند و کوشت خوک و در آن شهر و بازار جبار سکی
بسیار است و بر سر جبار طاقی از جوب بسته در نهایت بکلف و تزین و کنگر با بران تعبیه کرده و هم
جوب و مقرن خطای بران بکار برده و بر بار و ی شش در مرست قدم بر می پوشیده ساخته و
چهار دروازه بر جبار دیوار شهر برابر کشاده و با آنکه از میان شهر تا دروازه مسافتی بسیار بود
غایت راستی اندکی می نمود و بر پشت مرد و زوار کوشکی دو طبقه پرداخته و در این شهر تخته منقش و مر تخته
قریب ده جوب همه را از پشت تخته تراشیده فرش انداخته بودند بغایت پاک و پاکیزه و بر در تخته های
صاحب جمال ایستاده صلاهی عشرت و دخول در داده و از آنجا تا خان بالخ که کشکته پادشاه خطیست
نمود و نه یام بود بمحور و آبادان مر با یی برابر شهری و مقببه و میان مرد و یام قرقی و کی دی عوبا
قرعوبار است از خانه که ارتفاع آن شصت و دو پوسه در این خانه ده کس باشند و آنرا جبان
ساخته اند که قرقی دیگری نماید و چون حادثه دست دهد مثلاً اگر از سکر یکانه اثری بر میسد فی الحال در
اتش کشته و اسل قرقی دیگر این مشاده کرده هم باین عمل قیام نمایند و ایستادگان پای سپر را علی
بالخ بعد از یک شب از روز حال که از دارالملک تا آنجا که این حال واقع شده سه ماهه باشد معلوم کتد بر سلیمان

و معاقبت این صورت کی دی قو مکتوبی مشقی بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده رسانید کی دی قو عبارتست از
خانه داری چند که در محل ساکن گردانیده اند و مامورند که اگر مکتوبی با خبری بایشان رسد فی الحال کی دی قوی که
رسانند تا آن خزینه در اندک زمانی معضداً سمج پادشاه رسانند و از کی دی قوی دیگر مرده است و شایسته
مره یک فرسنگ شرعی باشد و هر روز بنوبت ملازم ترغوب باشند با جمعی که منوبند کی دی قو تا با اقامت وزیر
خانه ساخته عمارت کنند و از سبک تا قیچی که مبله دیگر است از سبک تا نیم بود و او یکی که بزرگتر و ابکی است
راش و رئیس ایشان در آن شهر حکومت کند و در میان جبار و صدها است و در آن کوکب هفت ایلیان می دیند
و همچنین بیست و نه و سپرانی را که اسپان محافظت نمایند موسومند ساق و معتقدان در آن گوش را نود کونیه و
عراق که نرا چپ و این طبع بسیار باشد که رسیانهای عراق بر دوش می کشند و مرعاب که بجهت دوازده کس
و مرجه در راه بارندگی و سپر بسیار باشد ایشان از عاده کشیدن بازمانده سپر آن خوش
مخاوره و شیرین بدن و اسپان که برای ایلیان آماده میدارند با زمین و لجام و تازیانه باشد و باقیان بقیع
یکدیگر پیش اسپان میدهند تا از آنجا پناهی دیگر رسند و در میان جهت ایلیان که سوسه و قاز و سیر و
پناز سرگشته و روده و نقول دیگر آماده و مهیا باشد و در سرخهای ایلیان را طوی دهند و دیوان خانها را در
کونیه در دوسون که طوی مرت دارند اول پیش کور که روی بختگاه تختی نهند و پرده او بزنند و شخصی بملکی
ایستاده باشد و بزرگ زیر پای انداخته لغایت پاک و پاکیزه ایلیان بر بالای آن منظر گیرند و سایر مردم در قهای ایلیان
صفت زده در صف نماز ایستاده و آن شخص که در بهلولی تخت ایستاده باشد بزبان خطایی ندانمیکند سه نوبت بعد
از آن را چنان سر بر زمین نهند و ایلیان و مسلمانان را نیز تکلیف کنند که سه بار باین فعل قیام نمایند آنگاه هر کس سر
شیر خور و در این روز که دایمی در قیام ایلیان را طوی داد و از دهم رمضان بود تا رالیه بالیچان گوید که
طوی پادشاه است و شمار عزیز داشته بخورن طعام رعیت نماید ایلیان در مقام اعتدال را که جواب
دادند که در مذبح بار و امینت و غالباً نمیدانستند که در سفر حضرت افشار مست و عذر ایشان پذیرفته
انچه ترتیب داده بودند بوقت انجاعت فرستاده در قیام تخته بود یا بصد کز در یا بصد کز در میان آن تخته
بطول قامت پنجاه کز و درازی قد مش کز و در کل اوست و یک کز و دیگر تیان بر بالای سپر و پشت او
نماده بودند و یک بطول کز و یکم و شش و صورت نخیان در نظر آمد که کشیده بودند چنان مگر که معینه را که
می شد که کزنده اند و در دیوارها صورت کز بیاویز و بر کار بطور آورده پیرامون آن عمارت تختهها بود
مانند سوت کاروان سران همه پردای زربفت و کرسیهای طلا و صندلیهای مرغی و شمشیرها و صراحیهای
چینی آراسته و درین شهر خانه دیگر ساخته بودند که اصل اسلام آنرا جرح فلکی خوانند مثل کوشکی همی از زیر تابا

یا توده طبقه و بر هر طبقه منظر یا منظر بر منظرش خطایی و غرنا و ایوانها نموده و بر کرد منظرها در دروازهها
و انواع صور بطور آورده از آنجا صورت منحنی ساخته بودند و پادشاهی بران نشسته و از چپ و راست او
خادمان و دختران ایستاده و در زیر کوشک صورتهای دیوان بیدار که آنرا بر دوش گرفته بودند و در
آن میست کردند و در تعافش دوازده کز همه از چوب تراشیده اما چنان طلا اندوده بودند که گویی
از زر سخت و سرد و در زیر آن و میله از آن تا بالانته کرده کبیر میل بر روی کرسی آهن و سرد یک سبقت
خانه که آن کوشک در انجاست محکم کرده چنانکه در سپرد او باندک حرکتی آن کوشک عظیم در حرکت و کوشی
و در این شهر انچه برای پادشاه آورده بودند از ایلیان ستانند مگر شیر را که بهلولان صلاح الدین شیران
خود بد رکاه پادشاه رسانید العقده ایلیان مرجه بجان باغ نزدیکی می شدند و از و عکبان و حکام و کلانتران
یام و در زیارتی طوی مبالغه و استقام می نمودند و سر و زربای و مرصفت بهتری می رسیدند تا جبارم شوال
باب قراران وصول اتفاق افتاد و آن آب موازی رود چون باشد و بران آب ملی بزنجیر میست و سه
کشتی بسته بودند و زنجیر بسطریان آدمی که از طرف بر خشکی گذشته و بر دو طرف آب و میل آهن مری بسطری
میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها بران ایستوار ساخته و کشتیها را بعلتبهای بزرگ و زنجیرها استحکام
داده و بر بالای کشتیها کلهها افکنده و همه را محکم و محوار گردانیده و ایلیان نیز تری رخت و مشقت بگذشتند
آب قراران شری و سیح و پر مردم و عمارت و در آن شهر ایلیان زیاد بر شهرهای دیگر طوی دادند و در
مبله تخته عظیم بود چنانچه از سر حد خطای انجاست ان عمارت بنظر در نیامد و آن شهر سه هزار باب داشت
مزن بدختران صاحب جمال اکثر آن دختران خطای جوزدی اما آن شهر را از غایت زیبایی حسابا و خوا
و از آنجا روان شده و بر جهه شهر عبور نموده دوازدهم ذی قعدة بآی رسیدند و برابر چگون و از آن
بحیره در کشتی نشسته بسلامت گذشتند و از جهه رود دیگر کشتی و پل عبور نموده پست و معتم نامند که بر شهر
صدین خور رسیدند که بجایست معظم بود مشق بر خلق بسیار و تختههای بعلت داشت و بی جسم از برج ریخته
و مطلقا کرده پنجاه کز در بلندی اسباب الاغصانه اعضا و صورت و سپتها بر کف مردست صورت
جسمی و آن بت رایت نزار دست کونیه و در بلاد خطای شهری تمام دارد و کرسی از پشک در نهایت عرا
تراشیده که این بت و عمارت بران کرسی موصوعست و دیگر رواقها و منظرها بر کرد و از جهه طبقه نخستین
کعبه گذشته و دوم بنوئی او نرسیده بود و سیوم از انوئی او گذشته و دیگران بمیان رسیده و دیگران
و همچنین سر تا سران عمارت برین مفرق در آورده و چنان پوشیده که دیده نظر کسی در آن حرا نماند و آن
مشت طبقه است که در مجموع طبقات از درون و بیرون توان کردید و این بت ایستاده ساخته اند و در وقت

که طول مرکب از آن نزدیک نذر باشد بر دو تیغه ریخته بوضع و منسوبت و میکشند که مقدار صد من از
 برنج تخم در محل خراج است و دیگر تان کوبک پرداخته اند از کوبک آمیزی کرده و کوهها و کوهها را از کوه
 و در سر کمانان کمره فار و مغار با ساخته و صور و بهمانان و بختان و جویان که در جلده شسته باشند
 و ریاضت میکشند باشند بر آورده و بهار و ویر و بیک و از دها و اشجار بقلم سحر آنا ریدیدار کرده
 و بر جدران تخته صور کمره یا در کمال حداقت و مهارت بقلم رسایده و این تخته در بر یکدیگر عمارت
 غریبه رفیع اشتغال دارد و در این شهر پر جرح کردانی بود بزرگتر و بختکف برابر جرح کردان شهر بخت
 بر روز چهار فرسنگ میرفتند تا سنگ صبح ششم دوی کج بدروازه خان بالغ رسیدند شهری در تخته
 عطمت و بزرگی دیدند چنانچه مردیواری کینه فرسنگ بود و دیوارهای آن بلده بنا بر آنکه هنوز عمارت میکرد
 صد من از خوار بسته بود و چون دروازه نکشوده بودند ایلیچان از برجی که بهار آن اشتغال نموده بود
 شهر بردند و بر در کرایس کردون اساس پادشاه فرود آوردند و بر در کرایس مقدار مصفقه قدم پسنگ
 تراشیده انداخته بود پاده از روی فرسنگ که نشسته بر طرف راه پنج فلی ایستاده دیدند خطوط مهار را بر راه
 داشته ایلیچان از میان خطوطها که نشسته تا بدر سرای پادشاه رسیدند و در آن تاریکی قرب صد من از راه
 بر در قصر پادشاه مجتمع شده بودند و چون ایلیچان بدو موضع رسیدند عرصه دیدند وسیع و روح اقرا و هوا
 لطیف و دلکش و در کوشکی که بی نظیر آن در تمام ارتقا آن موزی می کرد و بر بالای کرسی ستونهای پنجاه کز
 منصوب ساخته بودند و بر بالای آن طبعی ترمیم داده شست کز در جل کز و سپست نهاده دروازه مرتب
 گردانیده دروازه میان از چپ راست بزرگتر و این میان عمر پادشاه مست و از طریق دیگر خلایق میکشید
 و در بالای کوشک پشت دروازه کور که و نا قوس نهاده و آویخته و دو کس مشطرا نیاده تا پادشاه کی قدم
 و قرب رسیدند از آجی بهنگام روشنای روز بر درگاه جمع گشته و دو من از مغنی و مطرب بر پای ایستاده و
 آواز بر و بم با هم ساز کرده بزبان خطایی با زبان بد عا و نای پادشاه گشاده و دو من از نقد دیگر از کریان
 باج و در بانش و زوپین و حربه و دشت و پولاد و بزرین و دیر و همیشه و کز بدست گرفته و بعضی با دین
 خطایی برکت داشتند و بر اطراف وجواب آن فراش خاها و صفتها و ستونها در غایت عطمت ساخته
 و دیوار عمارت شبه و فرسنگ پسنگ تراشیده بود و ایلیچان چون آفتاب طلوع شد انان که بر بالای کوشک ایستاده
 پادشاه میکشیدند کور که و دیل و دامه و ضیغ و نای و نا قوس و کوفته و آن سه دروازه را گشاده مردم با دیر
 رفتند و سمرقند تمام و در دیدن پادشاه قاعده خطایان دیدن می باشد و بعد از املی فضایی اول بعضیای دوتم
 و آن تیر و سعت تمام داشت و دلکش از تخمین تبط و درین رسد و کوشک عظیم از قصر اول دیدند و شعی آورد



مقدار چهار کز مثلث از اطلس نذر در زانسان خطایی متین گرفته و در آن نقش سیمین دارد و بیک صورت نمود
 و بر بالای تخت کرسی ز نهاده و از چپ راست خطایی صفا کشیده ایستاده اول امرا و توان و بعد از آن
 هزاره و صد و تریست بغایت بسیار و در کین را شسته در دست بطول مقدار یک کز شرح و در عرض
 چهار یک و چشم بر دو دخته در جایی دیگر می نگر سیمین و در عت ایشان قرون از تخمین و کمان چه پوشان
 و نیزه داران که بعضی شمشیرهای بر سینه داشتند صفت زده مستوی ایستاده و مجموع جنان خاموش که
 کویا نقش نمیزند بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمده نزد بان از نقره کینچ پاید داشت تخت
 نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر سرخ پادشاه بر تخت بلارفته بر صندلی نشست میان بالایی
 نذر کز و نذر خود مقدار دویست سبید موی از میان می پسین جنان دراز که سه چهار حلقه زده بودند
 کنار پادشاه از چپ راست تخت دو دختر ماه سپکر خورشید مطر مویهای عینین بر میان سپر کرده
 و عارض و کردن مکشوف و گشاده و مرواریدهای ابدار بزرگ در کوشش و کاغذ و قلم در دست مشط
 آنکه پادشاه سرجه کوبید قلمی گشته و چون در حرم رود بعضی رسامه العقه پادشاه تخت یا رغوی بنیان
 پرسید و ایشان معصقه کس بودند بعضی دوشاخه بر کردن پرداخته دراز در بند کرده و سرای ایشان را
 از تخت بیرون آورده و سر کس تقری موی کناه کار بر دست گرفت مشطرا تا پادشاه چه فرمان
 و پادشاه طایفه را از ایشان بزدان فرستاد و زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک خطایی
 حاکم و داروغه و خض کیم قتل و مرگ کناه کناه او را بر تخت پاره نوشته از کردنش آویزند و هر کس
 را تیر قلم کشد که در کشیک از حیث و بزرگتر و دوشاخه بخت خان بالغ فرستد و اگر کسی المثل بجزم
 باشد تا خان بالغ در هیچ مکان توقف نکند و تا پای تخت نرسیده ذکر کیفیت ملاقات ایلیچان بود
 پادشاه خطایی و چون هم از باب جرایم مضل یافت ایلیچان را نزدیک شست بر و نذر مهابت پارتو که زهر
 زاده احوال ایلیچان را که بجز خطایی بر صحنه نوشته بودند بر خواند مصون نوشته آنکه ایشان مستی
 و در از قطع کرده از پیش حضرت شامی و فرزندان او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات و شوقا
 آورده تا سر ارادت بر زمین عبودیت بنند و مطور نظر عنایت و عاطفت کردند و مولانا حاجی بو
 قاضی که از جمله امرا و مقرران پادشاه بود از دوازه پادشاهی کی علقی باو میداشت با جزد نظر از سلطان
 زبان دان میشا ایلیچان آمدند و ایشان را گشتند که گشت قاضیای خود خم گشته و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین
 نهاد ایلیچان و دو تا گشته سر فرود آوردند اما پیشانی بر زمین نرسانیدند آنکه مکتوب حضرت شامی و
 جناب با سغری و باقی شامزادگان و امرا که در اطلس نذر و بچه بود بموجی ایلیچان خاص و بزرگان پادشاه بدو

گرفتند و قاعده خطایان است که مرجه خلق سید و شاه دارد از او چیزی نبرد و پیچید و مولانا یوسف مذکور
 مکتوب را از ایشان پستاده بخواجه سراسر تسلیم نمود که پیش پادشاه ایستاده بود و خواجه سراسر دست
 داده آنها را گرفت و کشاد و دید و باز بخواجه سپرد و پادشاه از تحت فرود آمد و بر صندلی نشست
 مزار طاعت او رندند و مزار دکل و مزار قبا سیر را بر فرزند از و خوشی ان سمت نموده ایشان را
 جامه پوشانید و مفت کس را از فرستادگان بخت نزدیک بردند شادی خواجه و کو که و سلطان احمد و عیث
 الدین و ارغوان و انجاعت را نوزده پادشاه احوال معین سلطه و الدین میرزا شام رخ پرسید و بعد از آن
 استغفار نمود که ترا یوسف ایلمی فرستد و مال ارسال می نماید که عید و اچان نماید که فرستاده آمده بود
 و پیشکش اموال آورده و دیگر پرسید که در ولایت شام رخ غله که است یا از آن نعمت کم است یا فراوان
 جواب داد که نعمت از سر حد کمان پر دست و غله از مرجه بصورت گسترده و ن گفت آری چون پادشاه
 با خداوند تعالی راست باشد حضرت آفرید کار نعمت بسیار را زانی دارد و کنت در خاطر خاست که ایلمی
 ترا یوسف فرستد که در ولایت او اسپان خوب می باشد راه ایلمی است ایلمی ان گفته اگر حکم شام رخ سلطه
 باشد مردم بغرابت روند و آید گفت دایم نام اکنون شما از راه دور آمده اید بر خیزید و آتش خیز
 ایشان را بفضا اول بردند و پیش هر یک شیره نهادند و یک صندلی بآن مقیم بود چون از طعام خوردن
 فارغ گشتند بموجب فرمان پیام خانه رفتند و در انجا کتی خوب و بستر و بالش اطلس و کفش کفی بعبایت
 نازک و دوخته و خلیق و صندلی و منقل و آتش ان و زیلو جواهر و صیرهای نازک مرتب بود و از زمین و دیوار
 کتیا دیگر دیدند نهاده و هر کس را برین پنج خانه مقرر کرده و دیک و کاسه و کج و شیره تربت داده بود
 مر و زده کس را ده سپهر کوفته و یک قاز و دو مرغ و دو من آرد و بوزن شرع و کاسه بزرگ و بزرگ
 و دو کلچه پر جلوا و یک طرف غسل و سیر و پیاز و نمک و نقول متنوع و کوبیده و براسون و یک طبل نق و چند
 صاحب جمال عتین نموده و کز صیافت ایلمی و صفت منازل پادشاه خطا و عیثه ملا و تون و دیگر هم دنی ایلمی و قنصیح
 شخ و الی اسپان با زمین آورده با ایلمی ان گفت بر خیزید و سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشان را بر
 بر در گریاس اول نشاند و در ان نگاه قرب سبید مزار را کتی بر در گریاس جمع آمده بودند و چون
 طالع گشت آن سه دروازه کشادند و ایلمی از ایلمی بخت دادگاه بردند و فرمودند که بخت بخت عظیم
 پادشاه سر بر زمین نهادند و بعد از ان با ایشان گفتند که پیرون روید و خود را سپیک کنید که در میان
 طوی بفضا حاجت شوالا پیرون آمد و ایلمی ان متفرق شده باز جمع آمدند و با ندر و ن رفته از گریاس
 اول و دوم که حکمگاه است کشته بگریاس سوم در آمدند صحنی دیدند بغایت وسیع و خوش هوا مثل بر

حوب از سکنه ترا چشمه و در پیش آن طینی سفت کرد و روی اندود ابواب مقصور و عمارات خطایان بجانب جنوب
 می باشد و در انحدون طینی تختی بعلت نهاده از قامت مردی بلند تر و از طرف آن نزد پایهای نقره نهاده کی
 از پیش و در و از چپ و راست و در و خواجه سراسر ایستاده و در میان کاخ مذکور ایستاده تا بن گوش و تحت خرد بر لایق
 آن تحت بزرگ موضوع بود مثل صندلی اما از ان مقدار ی بزرگتر با کوشا بسیار و پایهای غریب و میکان و از
 زمین و بسیار ماعده و سوزها مرتب داشتند بجمع از خوب مطلقا مولانا قاضی گفت مشیت سالت که ان
 ساخته اند و از ان چیزی سوزده و دیگر سوزنه و پلها این عمارت از خوش رنگ کرده بودند و دیگر روغن بنابر
 که استوانه اسروران متحرکی مانند و شیرهای طعام و نقل و حل می پش پادشاه نهاده و از چپ راست
 تحت و اچان صاحب وجود ایستاده و ترکش و شمشیر بسته و سپر چال کرده و در قفا ایشان لشکریان باجه
 بردست گرفته و ایلمی از سپاهیان شمشیر از نیام پیرون کشیده و بر جانب راست جای ایلمی ان معین شده
 و هر کس را که تعظیم گشتش نترسد و سه شیره نهند و جمعی را که از ایشان نازکتر باشد و شیره و از ان فرود ترا
 یک شیره بلکه بیشتر حاضران مجلس نهاده باشند دیگر پیش او پیش از یک بخور طینی کور که بزرگ نهاده بودند و مرتب
 بآن شخص بر بالای صندلی بلند ایستاده و پهلوی او اهل ساز صفت کشیده و مشطرا ایستاده و پیش بخت صفت جبر
 صفت رنگ مرتب کرده اند و پیرون طینی از زمین و بسیار قرپ دوست مزار سلاح دار ایستاده و
 برابر بخت کرداری که کمان سخت اند از مذمت خلق ده درده کرد و پیوران از اطلس نرد که آتش پادشاه
 در انجا تربت گشته و در اسون نیز در انجا باشد و مرگاه که آتش در اسون صفت پادشاه آرنده مطربان
 و معینان یکبار ساز آغا زکند و آن سمت جرج زمان فی آینه تا نزدیک آتش و در اسون نرد و حقه
 بزرگ نهاده باشند و سر پوش آن هم از صحن حقه باشد و در ی بود از پیش جرم و پرده بزرگ بر او کتیه
 طنابا بر زمین بر دو طرف پرده بسته و سرهای طناب را و خواجه سراسر ایستاده و در میان طناب بر صحنی
 بود که چون طناب بکشدند ان پیچیده شدی و در باز کشی و بعد از تئیه اسباب در مجلس در بر پنج مذکور متفرق
 شده پادشاه پیرون آمده سازها بنواخته و چون پادشاه نشست همه خاموش شدند و بالای سر پادشاه
 بده کر بلند یک بسته بودند چون ساسای از اطلس نرد و چهار آژدها که با هم در حلقه اندران بار زده و چون
 پادشاه قرار گرفت ایلمی از پیش بردند و بخت بموجب فرموده سر بر زمین نهادند بعد از ان باز کشی ایلمی
 خود پیش سیر باشند و بجز آنکه بر سیر با از اطعمه و اشربه موجود مر ساعفت آنها و کوشتهای بره و قاز
 و مرغ آوردند و در اسون حاضر می ساختند و با زنی کران بهم خود استعجال می نمودند اول فوجی را نام داشتند
 مانند خورشید یا لالسان و صفای سرخی و سفید اب کرده و هر دو را در گوش و جلعهای در پشت پوشیده

و کلمات و کلمات و لایهای ملوک که از کاغذ و ابریشم است بودند بر دست گرفته و بر سر خلافت با صولت و کبریت
در آمدند و بعد از آن که در سال بر بالی و دوازده حوب معلقین را نزد شخصی راستان بپسید و پای خود
بر بالاداشت و صندلی بزرگ بر کت پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع آن بنیان را بدست گرفت و سپرده دوازده
ساله بر بالای آن بنیان انواع بازیها کرد و با خرنوبیک نی می انداخت تا یک نی از آن آمد و بر سر آن فی معلقان
و بازیها کرد و بعد از حرکات غریبه ناکاه از آن بازی جدا شد چنانکه هر کس را تصور شد که اشد و انشخص خسته بر پا
جست و او را در هوا گرفت و از اهل سازگی ماه توقف و ناخت و دوازده مقام نمود بر خلاف احوال
خطایان و همچنین دیگر سازها نواختند و این مجلس از صبح تا آخر پیش امتداد یافت در ضمن این فضا حید
مرا از جا نبردند مثل ناخن و قمری و زراف و زغن و غیر ذلک بودند که میباید و بر بازی بودند و از مردم
نی زمینند و هیچ آفریده متروک آن ظهور نمی شد و چون طوی بنایت این میداد شاه گویند را با تمام نقد
کرد ایند کاه با جارت خلق متفرق شدند و بعضی بپایان بدین دستور بچاه در این شهر ماند و سر روز عرو
در روز اول مقرر کرده بودند بی تحقیق ایشان میرسید و حید نوبت لمیها واقع شد و در برابر بازیها
بنوعی دیگر بهتر از پیشتر بازی میکردند فی الجمله چون عید منی روی نمود ایچیان با جمعی مسلمانان در مسجدی که یاد
در این شهر حیدت جمعیت ایشان ساخته نماند که در دوازده باب است و سید قیام نمودند و در هر روز
طیقت از باب جرایم را که بموجب فرمان پادشاه بیست کاه بودند و کافران خطایی در دفتر داشتند
که هر کس بی در برابر جوعوت باشد و در تقصیل آن زیاده فایده نیست و اهل خطای جناحه قاعده و رسم
در باب کناه کاران و مجرمان و پیش احتیاط تمام کتد و پادشاه را و دوازده دیوانست اگر شخصی کتبی
موسوم شد و در یازده دیوان ثابت گشت و در دوازدهم روشن نشد آن مجرم را خلاصی ممکن نیست و اگر
شش ماهه راه یازده در باب کناه کار کجی حاجت او را بجز اینست و مجبوس میدارند تا آنکس باید
هم محقق کرد و ذکر طلب ایچیان را و دوی نو و صفت اردوی نو شرح بر آمد و در دست و معتم محرم مولانا توف
قاضی پیش ایچیان کس فرستاد که از دوازده سال نوبت و پادشاه بار دوی نو در نیاید و قولیت که بکلیان
سعی نپوشد که ایشان چیزی سفید در ماتم پوشند و شب بیت و معتم در شب شقا و لاند و ایچیان را بار دوی
نو بزد آن کار را که کج و دوی از نوزده سال تمام رسیده در انبش مردم در دکان و سوت و کوجا
حیدان شادیل و شش و معتم احوال بود که کتبی کراف طالع شده است و از ولایت خطای چین
و ماچین و بنت و غیر ذلک صد نفر کس در آن آمد و جمع آمده بودند و پادشاه امرای خود را طوی میداد و
در بیرون کجگاه شیر نماندند و امر را در بیرون بارگاه نشاندند بودند و قرب و بیت نزار و تهر سلا حیدر

بودند و بدین پرنهای خطایی بر دست و سر یک سپری بر دوش گرفته همه ملوک و منقش و سپران و بازیگران بطریق
مکرر رقص بازی کردند و از در بارگاه تا انباشت امارت کبریا و هفت پست و پنج قدم بوده مجموع آن بنیان
شک تراشیده و بخت تراشیده نریت دادند و آن خشتها را چین بخت برده بودند و قرب سید کرجان
انداخته که سر سویی کشیده بودند و در سنگ تراشی و در دگری و نقاشی و کاشی کاری استادان دیار نظیر و عدیل اند
فی الجمله نیز و طوی آخر شد و مردم بجا نهای خود رفتند باز سحرگاه اسپان آورده ایچیان را بر دند و در سال
پادشاه حیدر و ز حیوانی می خورد و از خلوت بیرون می آید و سچکس از زنان و مردان پیش خود میگذارد
و در خانه که سچکس است سوز سهر سپرد و میگوید خدای آسمان را عبادت میکنم امروز که ایچیان را بر دند پادشاه از
خلوت بیرون آمده بحرم میرفت با بختل تمام پلان را از آس کوه محله در مطلقه او در ایچیان بود میراند علمهای
رنگ همراه داشتند و بچاه نزار آدمی از پیش میفرستد و حیدر دیگر آسایش کرده بر دوش میردند
ساز بجان می نواختند که شرح آن بوصف راست نیاید و با وجود آن کثرت و از حوام هیچ آوازی نکرد
از آواز ساز بکوش میرسید و بدان زینت پادشاه بحرم درآمد و خلایق بونا نهای خود رفتند و در
اوقات رسم شب چراغ هم باشد صفت شبانه روز در درون دریا س پادشاه کوی ارجوب می سازند
و روی جوب را با شمع پوشیدند چنانکه کوه کوی از نور دست و صد هزار چراغ نقشه کتد بر ریسمانا و کونها
از نقطه سازند که چون چراغ برافروزند موسک بدان ریسمانا و دود هر چراغ که رسد روشن سازند
یک خطه چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم سزد کاهنا و خانهای خود تیر چراغ بسیار افروزند
و در آن صفت روزگناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخشش بسیار کند و باقی داران دیوان و بنیان را آزاد فرماید
و در آن سال همچنان خطای حکم کرده بودند که خانه پادشاه را از آتش حذر رسد و بدین سبب در آن زمان
چراغ فرمان نشده بود اما امر اینست و سابق هیچ آمده بودند و پادشاه همه را طوی داده انعام فرمود
و ذکر طلب ایچیان نوبت جبارم و معتمد و بیخ و حکمی در باب خلا بعضی عقیده آن معتمد و سیزدهم صفر شقا و لاند و ایچیان
برده بر در کرباس اول نشاند و خلایق را نوزده سهر بر زمین نهادند و کجی دیگر آوردند و در بر کت
پادشاه نهادند و سه کس دیگر بر بالای این تخت برآمدند و حکمی که از پادشاه صادر شده بود بر جای نشست
و کس آن بیخ را برداشتند و کجی با دوازده بلند بر خواند جناحی مجموع مردم شپندند اما زبان خطایی بود و
نعم میگردند معتمد آنکه دهم این ماه از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته موسم شب چراغ دیگر رسیده
بنیان و کناه کاران و باقی داران دیوان را بخشیدند که کسائی که خون کرده باشند و تا سه سال ایچیان هیچ جاز
و بعد از خواندن بیخ چیزی بر سر حکم داشتند خطه بر جوی در زر کوه و طمانی ابریشم رز و بران خطه و انعام

از بالا زدند و جگر بالای آن زخمی شد و خلیق مجموع و سازندگان همراه آن از پیش کوسه بیرون
آمدند و حکم را آوردند تا یاری که ایچیان در آنجا بودند و از آنجا نقل احکام ممالک فرستادند **ایچیان** که
چشم ششمار با چینه پادشاهان فرستادند و بنو از آنجا فرستادند و چون بلال ریح رخ نمود پادشاه ششمار
خمساخته باز ایچیان را طلب داشت و فرمود که ششمار را بکسی میدهم که برای من اسب خوب آورده است ششمار سلطان
شاه ایچیان را از آنجا که پادشاه سلطان احمد ایچیان میرزا با ششمار و سه بنیادی خواهر ایچیان حضرت خاقان سعید بجزایر
مدرایا نوردان خود سپرد تا بوقت رفتن مستقیم ایشان نمایند و روز دیگر ایچیان را طلب شد گفت که
سیر حد ولایت میرود و برین کینه تا همراه ولایت خود روز و در عداق ایچیان میرزا سیور غمش را گفت ششمار
مینست که بتو دهم و اگر می بودم بمیزادم چه آن کرت از اردو شیر که ششمار پادشاه و بتو دستا ندانند شاید که
این بونت از تو کم ستانند از عداق گفت اگر پادشاه عنایت فرموده ششمار دهد کسی از من سواند ستانند
پادشاه گفت و آنچه باش که دو ششمار میرسد بتو دهم و ششم ریح الاول سلطان شاه نجفی ملک راطیه
اشکش فرمود یعنی انعام سلطان شاه را داشت بالمش نقره و سی جامه پادشاهی باستر و بیت و چهار قلعه و
اولنگ و ساه و دو اسب یکی با زین و صد جو به تیرنی و بیت و پنج کمر سه پهلوی خطایی و پنجاه رجا و و یکشتی ملک
مثل آن اما یک ششمار و خوا توان ایچیان را نیز تمام ششمار فرمود و لیکن نقره نبود و در آن روز ایچیان
خان بادوست و پنجاه نفر پادشاه را دیده سر بر زمین نهادند و دیوانیان حجت ایشان و راهی پادشاه
و علوه معین کردند که توجه پادشاه **ششمار** و سیزدهم ریح الاول پادشاه ایچیان را طلب داشت
فرمود که من بکجا میروم و شاید که دیر آیم ششمار بای خود را بگیرد تا معطل نشود و بموجب حکم جانور از ششمار
ایشان کردند که ششمار خوب می برید و اسب بدی آوردید پادشاه بکجا رفت و در عینت او پادشاه
زاده از طرف ولایت آمد سیزدهم ماه ایچیان بدین اورفته و در طرف شرقی پادشاه ششمار بود و
را بچین برار است و بهمان دستور ششمار نهادند و آتش خورده بیرون آمدند و غره ریح الاخر ایچیان را
کردند که پادشاه از ششمار میرسد استقبال باید نمود و ایچیان سوار شده در آثانی راه ششمار که پادشاه
روز دیگر تزلزل خواهد کرد و بنا برین باز گشته بوثاق آمدند و ششمار با ایشان گفت که امشب در بیرون
مترل سازید تا سحرگاه پادشاه را توان دیدن که انداختن **اسب** پادشاه را در شکارگاه و بموجب عصب پادشاه
چون سوار شدند بر دریا م خان مولانا یوسف قاضی را دیدند بغایت طول و محزون سوار استاده از
ملال استغفار نمودند آهسته گفت که ایچیان که حضرت ششمار غری فرستاده پادشاه را در شکارگاه انداخته و از
انجنت عصب بر پادشاه استیلا یافته حکم کرده که ایچیان را معیت بشهرهای خطای برند ایچیان از استیلا این سخن

و پریشان خاطر گشتند و روی باردی پادشاه نهادند و تا نیم جاست پست مره قطع کردند بعد از آن باردی
پادشاه که شب فرود آمده بود رسیدند دیواری دیدند که برگردارده و کشته پانصد قدم طول و چهار قدم
عرض آن دوده کز ارتعاش که در انشب احدث گردیده بود و دیوار قابلی در خطای زخمی سازند و در آن
دیوار دروازه نشانه انداز پس دیوار که خاک بر گرفته اند حقیقی عمیق بدیده آمد و بر در دروازه مردان
جلد و سپاهی باز داشتند مجموع مسلح و در آن درون دیوار و دو جگر مربع مربعی پست و پنج کس بپارستون برآ
و برگردان همینها و سایه بانها از اطلال نبرد زرافشان بر بالای کرده چون در میان ایچیان مقدار پانصد
قدم مساحت باقی مانده بود مولانا یوسف با ایشان گفت پاده سؤید و در همین جا توقف نمایند تا پادشاه
برسد و خود پیش رفت و چون نزدیک بموکب سرباری رسیدند فرود آمدند و لداجی و جان داجی مولانا
یوسف قاضی سر بر زمین نهاد و شعا عت کشند و معروض داشتند که آنچه عت سکن مند و بر پادشاه حکم
جاری نیست که دیگری پست خوب باید فرستاد اگر ایشان را فی المثل بازده پاره سازند خلی در ملک پادشاه
راه نیاید و تفاوتی در شکست و عظمت ایشان بدید نیاید و دور و نزدیک پادشاه را که تا غایت برآ
و معدلت اشتها ریافته بخور و ظلم منوب کشته و گویند ایچیان را که هیچ مذهب بر ایشان بنزدان
مینست نقرض رسانید پادشاه را سخن بگو خوان پسندیده آمده از سر آن حرکت در گشت ذکر بیرون
مرد و خلاصی ایچیان بکینه از حکم قتل پادشاه و مولانا یوسف و خرم و شادان پیش ایچیان رفت
گفت خدای غرور جل بر شعا غیپان ترجم فرموده و پادشاه مرحمت کرده گناه ناکرده شمار ایچیان بعد از
سیرا آوردند که پادشاه فرستاده بود گوشت خوک با گوشت گوسفند آمیخته مسلمانان را بجز دزدانگاه
پادشاه نزدیک رسید بر اسب سپاه بلند چهار دست و پای سینه که میرزا ایچیان یک فرستاده بود سوار و
عبای زر بخت پوشیده بود و محاسن خود را در غلاف اطلال سپاه مندرج ساخته و صفت عدد و نحوه خود را
پوشیده که دختران در آنجا بودند و در شکارگاه همراه پادشاه برگردن گرفته از عقب پادشاه می آوردند
و یک حقه بزرگ سحشا و کس گرفته میکشیدند و مقدار انداختن یک تقار از زمین دیار ریال می آمدند و هیچ
آفریده یک قدم پیش می نهادند و از صحنی تا صنف دیگر می پست قدم بود چون پادشاه نزدیکتر
رسید ایچیان با شارت خان داجی و لید داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند پادشاه با ایشان
گفت سوار شوید ایچیان بموجب فرموده عمل نمودند و در موکب پادشاه روان گشتند و پادشاه با
شادی و خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحت و پلاک و جانور که بدید فرستاده باید که خوب باشد تا موجب آزار
محبت گردد و براسی که تو آوردی در شکارگاه سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت و دست من گرفته

شد و در آغاز کرد طلا بسیار بران انداخته فی الحقیقت یافت شادی حواجه زبان اعتذار گشاده
داشت که این اسپادگار حضرت صاحب قرآن امیر عتوق کورگان است و جناب شامری از غایت
تعظیم و اجلالی آنرا ارسال نموده و عذر شادی حواجه محل قبول یافته پادشاه سخن او را بفراموشی
کرد و اینده بعد از آن شفقاری طلب کرد و کلنگ پراید و شفقار سه لکه زده کلنگ بکرفت صندلی در زیر
پای پادشاه نهاد تا فرود آمد و بر صندلی نشست و سلطان احمد را یک شفقار داد و شادی حواجه را نهاده و سوار
شده روی بهار الملک نهاد و قپ بشهر مردم بسیار آمده و بزبان خطایی زبان بدعا و شای پادشاه گشت
و پادشاه تعجب تمام را نهاده و در صحرای خود فرود آمد و حقایق بوثاقهای خود رفته **طلب ایلیان روزگار و انعام**
و نواز شاد کردین و خسته محاوره نمود و رابع ریح الاول شقاوت ایلیان را برد و گفت امروز پادشاه شما
بخش میکند و عطا میدهد و چون ایلیان پای تخت رسیدند که پادشاه نشسته است و شهر اسکنشی پیش خود
جج فرموده پادشاه اشارت کرد تا شیرهای یکی است بردند اما از نظر او غاپ بنا خشد و امر را بر
شیر باز ستاد و ایشان اول سلطان احمد را داشتند و شیر سگنی دادند بعد از آن حواجه غیاث الدین
و شادی حواجه را شیر نهادند انگاه باحوال ارمغان و اردوان و تاج الدین بدخشی پرداختند تقصیل
بدیو حجاب است شادی حواجه را ده بالش نقره و سی طلس و معشاد پاره قلعی و قوطی و دو سادگی و غیره
جاده و حجت خاتون او شش اتمش نامزد فرمودند اما جاده و بالش نقره با آن نامزد نمود و سلطان احمد و
و اردغان را هر یک شش بالش نقره و شش طلس و طوطی و سادگی و سربیک را ازین سه کس با خوا
نود و چهار و صله بود هر کدام را ده هزار جاده و حواجه غیاث الدین و اردوان و تاج الدین بدیو حجتی سربیک
موت بالش نقره و شش طلس و طوطی و سادگی و قلعی و دو سادگی و ایلیان سگشمار گرفته بوثاق خود
رفته و ایلیان میرزا انجیک سگشای خویش گرفته بودند چنانچه مذکور شد و **فات حرم پادشاه و اشد انش**
برق غضب خضره العنقره خاتون این اشکبازی از خواتین پادشاه که محبوب پادشاه بود وفات یافت و اظهار کردند
تا اسباب تعزیت با تمام رسید و ششم جادی الاول بخیرت او شهرت گرفت و در شب که صبح غمیت
او داشتند از قضای الهی از اثر برق آتشی در قصر پادشاه که بنواخته افتاد و بکس اتفاق قول بجهان راست
آمد و بارگای که در طول شتاد گزیده و در عرض سی کرمیتی برستو تنای رکین که در اغوش مرد نمیکند تمام
سبخت و از انجا بکوشکی که شفت کرد و در تر بود رسیده و حرم سرای پادشاه تیر سوخت و در اطراف
و پنجاه خانه محرق شدند و بسیاری از زنان و مردان خاک و خاکستر شدند و انشت با ناز دیگر جسدی نمودند
آتش تسکین یافت و پادشاه و امرا بان طعنت نشدند و آنروز از روزهای سنگ گیس کافری می شمرند و

آنکه

دیگری پرداخته و پادشاه در تجمانه رفته بتفرع و زاری شغال نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده
شکسته مرا سبخت یا آنکه من کاری بکنم و دام و طلی از من در وجود نیامده است و ازین عصبه پناز است و این
سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه بچگونه کینیت و فن کردند و آورده اند که در خطای کوی محین مدفن خواتین مطهره
و چون یکی از ایشان را قضا رسید او را در آن کوه بر نهاده و در حرم سپارند و اسپان خاصه اش را در آن کوه
ربا گشته تا سبزه خود چرند و دیگر کسی مسترض این اسپان نشوند و در آن دهنه که بغایت وسیع باشد بسیار
از دختران و حواجه سرایان علوفه چنانچه زیاده داده ساکن گردانند و بعد از اتمام شدن وقت که آن
وقت نماند هم انجا تمام شوند و با وجود این همه ریسیم و آسین در موت خواتین حجت تفرقه و آسیب تشویم
کسی نشد که آن خاتون گذشته بچگونه کینیت و فن کردند چنانچه گذشته العصبه مرض پادشاه روز بروز از دیوار
پزیرفته سبزه بجای پدری نشست و با مور ملک اتمام می نمود و در اشای این اوقات ایلیان را حضرت انظر
داده و در غره جادی الاول خان با پروان آورده بر زمین نهادند که حجت یراق راه در شهر بودند علوفه
مقرری با ایشان نداده و **المنجی از خان با اینج مد السلطنة** و مصطف جادی الاول از خان با اینج
آمده و اچیان همراه بودند و بطریق رفتن و باز گشتن خطیان خدمت میکردند و غره رحیب بشهر رسانیدند
و حکام و اعیان استبقتال نموده بنا بر فرمان پادشاه بار ایلیان را باز کردند با آنکه قاعده ایشان
که بار سگس را بکشند و احتیاط نمایند تا بعضی ایشان را که حکم پروان آن نیست ببرد و زدیگر طوطی
داده و تکلف بسیار کردند و در انجا طبل رحیل کوفته قدر مسافت می نمودند و صحرای پابان و خرابه
و عمران می نمودند تا بنجم شعبان بقرا موران فرود آمدند و از انجا روان شده مر و زبیدی می و مر
لطف بشهری میرسیدند و طوی میوزند و روز نیست و چهارم شعبان بشهر تمجو ترول کردند و انچه مردم
خطای بهنگام رفتن ایلیان در آن شهر گرفته سپرده بودند بی نقصان بدیشان تسلیم نمودند بنا بر این
طریق مدت معشاد و پنج روز در آن شهر توقف کردند و در اوایل دنی العتده از تمجو مروان آمده و در مقدم
بشهر سکو رسیدند و در انجا ایلیان میرزا ابریم سلطان که از شیرازی آمد فرستاده میرزا رستم که از اصفهان
توجه نموده بود با ایلیان حضرت شامری و جناب با سینقری ملاقات کرده را در انجا بایت تپاه نشان
دادند و ازین سبب ایلیان مدتی در سکو رحل اقامت انداخته و مصطف شهر محرم سینه حسن و عشرین
از سکو روان شده بشهر قزاول در آمدند و حکام قزاول گفته عادت اسل خطای است که چنانکه در وقت
رفتن شماره و حلیه مردم را نویسند بهنگام باز گشتن همان دفتر را پیش آورده احتیاط نمایند و الا
و سطح پادشاهی گرفتار آید العصبه بعد از نقص احتیاط نوزدهم ماه مذکور از قزاول پروان آمدند و بواسطه

خانه جدا باشد دیوارهایش بجايت حکم و بر سقف آن جویهای قوی و بزرگ انداخته و زنجیرهای بزرگ درون
سبته باشد و سر زنجیرها بر بالای بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر نبندند فیل باستانی بکشاید و بر سبته
او نیز زنجیر نهند را قلم حروف گویند که آنچه در بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه هندوستان بجز
رفت و چند زنجیر فیل آورد با اعتبار این معنی است و طریق بدست آوردن فیل آن باشد که در راستی که
خوردن می آید جای گشاده فرو برند و سر جاده را بجا بای بار یک پوشند و مقداری خاک بر آن
و چون فیل در آنجا افتد دوسه روز هیچکس بر سر او نزود و بعد از آن پایید و چند جوب بقوت بر
تا متر فیل زند و دیگری پایید و زنده فیل را دو اندازد و جوب را از دست او گرفته پرتاب دهد
و قدری علف پیش او اندازد و همچنین چند روز شخص اول فیل را میزند و دوم مانع می آید تا شخص دوم
اسن و العت گیرد و او با سبکی نزدیک فیل رود و میوه های که مرغوب او باشد پیش برد و او را
بجا رود و جلد تابان نوع رام شود و کردن به بند **مذکرات** آورده اند که فیلی زنجیری گیسو بود و
بند کربخه و بخیل رفته فیل بانان در عت او شتافته در راه او جای گزند پت دل فیل از آن حیلای میسر
جوابی از دام صیاد بسته و جوبی مانند حصا در خرطوم گرفته پیش جوب بر زمین نهاده با حیلای تمام
خوردن میرفت فیل بانان بر بالای درختی که فیل از پایان آن میکشست برآمده پنهان شدند و در وقت گذشتن
فیل پنهانی خود را از درخت بر پشت او انداخت و ریسان سبکی که بر پشت و سینه فیل میبندند همچنان بر
حالی خود بود فیل بان ریسان را نگه گرفت و فیل بر چند اضطراب کرده خرطوم انداخت فایده بر آن قریب
نشد آخر الامر بر پهلوی غلظت گرفت و بر پهلوی که میغلطید پنهان بر پهلوی دیگر محبت و در این آسان جند نو
قلاهای حکم بر سر فیل زدند که فیلان زبان و عاجر کشت و تن به بند کردن بگذاشتند و فیل بان صید خود را
فیل پیش پادشاه آورد و بجايت حسروانه اختصاص یافت گویند که پادشاه هندوستان بکافریل و
و یکماه بن پشتر در صحرای جلجلی میبستد و فیل گرفته بدان افشار و مباحث گشت و گاه گاه کاران را در پای فیل
اندازند تا بر آن خرطوم ایشان را سلاک سازند و باز کاران از سیلان فیلان بولایت برند و کردار
اعتبار بفرود شدنته است که در برابر ضرایح پادشاه بجا بکشند کاست و دو از ده مزارع مسقر کرد
که هر روز اجرت ایشان دو از ده مزارع حاصل خرابات دهند و شرح تکلف عمارت خرابات و بیا
جوبی و ملاحظت دلبران و غمزه و اشارات از حد پنهان متجاوز است و ستم از آن امیت که در تقای ضرایح
بازار است لولان زیاده از سبید کرد و عوضش فزون از دست کرد و در طرف آن خانه از سنگ و جوب
بلند پرداخته و بر دو طرف پوت کشید و پلکان و پیر و دیگر جا بوزان گذاشته و جان میگو و شپیه تصویر

نصویر کرده اند که گویا جان دارند بعد از نماز پیشین بر در خانه که پاکیزگی آن نهایت ندارد و صندلیها و
کرسیها نهاده و بختکان بدان نشینند و سر یک بدر و جوار خود را آراسته همه حوزد سال در غایت حسن
و جمال و در نهایت عجب و دلالت و یکد جا ری در پیش هر جمعی استاده و صلاهی عیش در داده ابوابت عشرت
بر شریف و وضع گشاده و اسباب لهو و سپور دنیا نهاده و سر کس که اینجا در آید یا هر کس که خواهد پرت
آید و هر چه از آنجا حاصل شود در وجه علوفه عسان معزور دارند که از حجازی احوال این صفت صهار ضرر دار
باشند هر چه کم شود عسان در زور اسپد اکتفا و الا از خاصه خود تاوان دهند گویند که در ولایت هندوستان
بسیار باشند که عمر ایشان بششصد سال و موفقت سال رسیده باشند و ایشان نقش بشمار زنده و به اندک
طعامی قناعت کنند **مذکرات** که **استقامت پرستان در آن باب و اوست** عبده اصنام ولایت بی
در سالیکار عید کتد و در نتیجه اسباب آن جشن مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاهانه ترتیب دهند و
جشن منادی گویند شرح این سخن آنست که رای آن مملکت فرمان دها تا از تمامت قلمرو او که خبری و بکربا
خویش را جلوه دهد و در پیشان آن میدان جل سئون طاقی که بظرف آن در آفاق هیچ جسم نندیده و هیچ کوش
او صاف آن نشینند باشند شرمین دهند و تحت پادشاه را بر طاقی نخم نهند و میان جل سئون و جبار
طافا معینان و مطربان و رود و سپرد و اشغال نمایند و اگر توانان و دختران ماه رخسار لاله اند
باشند و جمعی از پری هر کان خورشید روی غنیمت می از پس پرده رقیق در برابر پادشاه آینه ناگاه
آن پرده را که از دو طرف گرفته باشند بر اندازند و دختران پای کوفش و رفاهی نوعی قیام نمایند
که دیده بظار کیان در آن حیران و عقل حلا از غایت آن سرگردان ماند و در آن جشن فیل را بر سر
جوب کتد بطریق بزهر اصول که مطربان بوزانند فیل آنرا بخرطوم بکناه دارد و علام آن خرطوم خود
دارد و خود آورد و همچنین نمودی در زمین نصب کنند و بر سر یک جوب شامین بوزان مثل سکی بسته باشند
و بر میان و فیل روان بر شخته رود و فیلان آسته آسته ریسان است گذارد تا مرد و طرف در ده
ارتفاع چون شامین ترا نور است ایستد و فیل در افتقام براده اهل ساز بکناه داشته حرکات باصول
میکند و مرجع است که خواستگی و بازی کتد پادشاه ایشان را در مجلس بزرگ و خلعت شاد گرداند و خاطر ایشان را
بجھیل وجه برات متعلق سازد و سه روز پیوسته از طلوع آفتاب تا غروب با نواع لهو و سرور و
و پان اتش بازیها و موسک سازها و اصناف عجایب و غایب که در آن سه روز واقع می شود و
الطیاب است لاجرم غنای قلم از ذکر آن معطوف داشته شروع در ذکر بعضی از امور غریبه بلاد عرب
می نماید و ذکر عجایب **عرب** عربین عرب زمین ۶ صلاست چون ساحت سینه گریان گشاده و پنهان و عجب

و خواست آن از غیر تحریر بدو تخصیص اسامی بلاد و امصار آن دیار در صورتی که نام گور و دران ولایت قریه
 سجاده ابرج مغاره است بی پایان و از غایت که ما وحدت حرارت هوا و کثرت ریک روان زیاده
 عاریتی دران ولایت نشان یافت در بعضی از پنج معبره چنین بقراین بنده رسیده که بر جواب آن مغاره
 ریک که یک راه پیش میارود و آنرا نیز جز در روز شنبه گذرند و در میان ریکستان شهریت که در آن
 شهر همه زنان باشند و اگر مردی در آنجا رود بواسطه اقتصاد آب و هوا شوشن آبل کرد و بلکه
 اندک زمانی مرغ روح از قفس قالبش پرواز نماید و در آنجا جمعه است که چون سوزان در آن خسته
 حاکم شوند و دختر آرد و اگر بر سپیل مذرت پیری متولد شود روز دهم و در روزی که از حیض پاک شود اگر
 روز دیگر در آن جمعه نشیند حیض او معادست نماید و جزدان خون از وی برود که بهلک نزدیک رسد
 آن زنان که رسد حور و پری انداز شوشن طلب معیت بری اند و اگر فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد
 از مباشرت بنایت آرد و خاطر کرده اما بعد از چندگاه عادت عورتان آن ولایت پیدا کند و عورت
 اکثر بشرت اسلام مشرفند و در طاعت و عبادت حق تبارک و تعالی در جبهه علیا دارند و هر کاری که جهت
 امور دنیوی مردان را باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زمان گفته و سرچیزی که حاصل شود در میان خود
 بسویت صحت نمایند و بزرگی و کوچکی و سود و زیان در میان ایشان نباشد و ازونی مالی و شمع و ذخیره
 نهادن و تعظیم از محضورات شمارند و در یکجا بیکدیگر از آن مغازه طایفه از بنی اسرائیل توفیق دارند
 در آن زمان که حضرت باری سبحانه و تعالی در غون را غنی بحر غضب گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست دعا برد
 بزبان تنگ گفتند ما را بار دیگر بمیان این قوم ببر و بدین مشغول گردان و یحیی فرست که بی وسوسه شیطان و وسوسه
 لغتانی بطاعت ربانی مشغول گردند و در کتب معراج مذکور است که حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و آله در شب اثری بود
 شهرستان رسیده و مردم آن شهرستان را بدین قوم و ملت مستقیم دعوت نموده همه قبول کردند و آنحضرت سیوا
 فرمود ایشان جواب گفتند محنت پرسید که خانای شما را همه کیان می بینم بی تکلف و بیج سراسی بر دیگری رجحان و
 مزیتی ندارد بسبب صفت کشف از آن محنت که مجموع از یک تراویم و جز برای پرستش معبودی بختا از ما تراویم و در
 پرستش بر هم ضعیفی نداریم و درین سرانجامی فانی بر گذریم و دل بر مراد نهادن که لطف فلان از آنجا کوچ باید کرد و تکلف
 و تنزین مسکن مسکن مشغول شدن غایت جلی باشد فرمود که در سر خانه کوری بی چشم صیبت گفتند چون عاقبت
 ما کورست و در حیات نسبت آن کنیم تا مرگ را فراموش کنیم و بکاری گوشتیم که در کور حله رحمت پوشیم
 کاری کنیم و نه خجالت بر آورده روزی که رخت جان بپایان دگر کشیم فرمود که طاعت بی خورش و پوشش طلال
 نیست خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند رزق بر خداست و هله و پینه در صحرای عریض کنیم و حق و غوغا جدا

از آن محصول بجهل محصول ساند که سال بسالی بار کفاف بود فرمود که بی گوشت روزگار میگذرانید گفتند که سوزان
 در صحرا داریم اما اگر تو هم حیوانی بخورند فرمود که در میان شما شک و ترار و دجانه باشد تا دانسته شود که هر
 کس چیزی برداشته بی زیری که بچکن زیاده از قدر حاجت تصرف میکند و چون حال برینوال بود بر ترار و دجانه
 نباشد فرمود که در آنجا اسل خوف باشند که همه مردم ما پیوسته اند اما در میان ما رسم و حلق و حرنیدن نباشد
 چه بقدر احتیاج خالصا تقد تعالی بیکد که را مساعدت کند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی جایی باشد که
 در میان ایشان سبب امور دنیوی تراعی واقع شود و چون ما همه عیال الله ایم و بسویت راضی به حاجت بجا
 باشد فرمود که اگر جرمیه از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بر وی که فرما بدکنت تا غایت که شرف اسلام در نیافتد
 باری سبحانه و تعالی طریق و سوسه شیطان بر ما مسدود گردانیده بود و عصیان بدون آن که بی هماد و کمالا کمالا
 دولت مستقیم کشیم امید داریم که در جبهه ما در طاعت عالی تر گردد و بعد ازین مصیبت پشتر از پشتر دست دهم
 که در میان شما علمیت است گفتنی رنج و راحت ما باراده ازلی مستحق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد
 هیچ طلب دفع آن نخواهد کرد اگر بخلاف این واقع شود هدای تعالی صحت دهد فرمود که در وقت او از گریه
 از جایی و آواز حده از جانب دیگر بگوئیم رسید صیبت گفتند حده را سبیل آن بود که شخصی ایمان
 از دنیا رملت کرده گریه راجبت آنکه فرزندی متولد شده بمیزانیم که در وقت مرگ شتی خواهد بود یا سعید
 مؤمن خواهد بود یا کافر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چون انجاعت را بیکو شربت و پاک اعتقاد
 یافت در باره ایشان دعای خیر کرد و روان شد دیگر از عذاب دیار مغرب احرام مهرست و چون ذکر آن
 درخواه و اسپنه دایر و سایر است قلم مسکن رقم از شرح آن دم در کشید و در بنای دار سلطه است
 اول بنایی که در ولایت خراسان قریب بموضع که شهر مرآت را بعد از آن در آنجا بنا واقع شد قصبه فوشنج
 بعضی گفته اند که آن ساخته پینگ بن افراسیاب بن مردوبن کفانت و فوشنج تحت بشهر پینگ مشهور بود
 و چون قاعده عربانت که مرگاه لفظ عم را در کلام خود استقال کند با اعجمی با بغا و هم را بکاف مبدل سازند
 چنانچه پارس و فارس و کرکاز احران گویند پس در کلام ایشان بشهر فوشنج استوار یافت بعد از آن تا
 ایام عوام و اوی در آن کلمه زیاده کرده فوشنج گفتند و زعم طایفه از مورخان است که فوشنج را موشنگ
 گویند همیشه عبارت از دست که بنا کرده است و بانی قنذر که بمصرخ استوار دارد و مختصر بوده و بنای قنذر
 پیش از بنای مرآت پانصد سال واقع شده و در بعضی کتب دیگر گفته اند که شهر قنذر را کلمه خروش که حاکم سمیرا
 بود در زمان منوچهر بنا کرده چنانچه در کلام شیخ عبدالرحمن جانی که تاریخ قدیم مرآت از مولفات او نقل
 شود و شیخ مشاریف در کیفیت بنای مرآت حید و جبهه پان فرموده اول آنکه چون طهور ث بن موشنگ دعوی

الو حیت آغاز کرد و دست تعدی با اموال رعیت دراز کرد و پریشانی تمام باحوال حقایق راه یافت و چون
ایشان بجان رسید دل بر جلاء وطن قرار دادند و اکثر طوایف اعم از مملکت او در اطراف و کناف عالم مصر
وپراکنده شدند و قریب پنجاه خان و ارا را رعایا و صحرا نشینان قند بار بجد و کابل افشاندند و چون انوشیروان
حب دلخواه ایشان بود بطنل ارتحال گرفته بولایت عزم آمدند و از آنجا تیر کوچ کرده در محلی که اکنون مقبره
اونبست قرار گرفته است **سپت** بهیچ یار مدینه خاطر و پیش دیار که برود بجز اخست و آدمی سپارند روزی
چند از حور و جنای زمانه خلاصی یافته پهلوی بر بستر استراحت نهادند **سپت** درخت اگر میترک شدی ز جای بجای
نه جور از کیشیدی و نه جنای تیر بعد از مدتی بسیاری از اسباب موافقت آن کرده بمجاافت انجا میدوید
ز قهقهه متفرق شده با یکدیگر میجاری به آغاز نهادند و از طریق خلق کثیر حرج و قتل گشتند و ز قهقهه غالب زمره
مغلوب شدند و قوم مغلوب بر حسب ضرورت مراجع و مراعات گذاشته در حرکت آمدند و بر شرط داد
که حال بر و مالان مشهور است بموضع که از آکوشان علویان میگرفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که اسب
شده بودند و اسبهای یافته جز قوم مغلوب را معلوم کرده مر سال از او به می آمدند و از مراجع و مواضع ایشان
انچه بهتر بود بر سپهر باج و خراج دست تعدی دراز کرده میکردند و انچه نخواستند چون مامی حصین و قلعه حصین نزد
نا کام و نا کارتن بجزایری و جوار میدادند و بمذلت و موام بمدستان می شدند و چون اولاد و احفاد ایشان
بکثرت انجا میدوید و تغلب و دشمنان بنهات رسید بواسطه تیر زنی که در میان آن قوم بود از حکم و بجز اعداد
یافته پان این سخن آنست که جمعی مغلوب شده حاکمی داشتند شمره نام از اخطار آمدند و این شمشیر
و حال صورت موصوف و بتلطیف سریرت معروف بنیوردانش را است و از نقایص و ملکات ردیه پرا
در بای حیادکان آرزوم کوی که کفش سرشته از شرم حوز شید دیده سایه اش را بر تیر یافت پایش
العصه شمره مجسمی ساخته با اتباع گفت تا کی بذلت خراج گذاری کشیم و بجزیه دادن تن درینم اگر شما بقدم انقیاد
میش آید و کردن از اطاعت و مطاوعت من نه چید باندک وقتی شمارا از مکان خواری تیرت حکومت و سر
خواری رسانم مردم عن صیمم العقب بر زبان راندند که هر چه حکمی بر وجود ما حکمی شمر گفت حالا صلاح در است
که خراج چهار ساله ایشانرا تسلیم نمایم و چون درین سنوات یکچون بطلب در این جانب نیامده و ما را جانان
حبت قوم خود حصین و قلعه متین احداث کنیم ممکن برین رای اتفاق نموده شمره مکتوبی بوالی انچه است که
موسوم بهیا طله بود در قلم آورد و مضمون آنکه حاکمان و محصلان شمار سال که حبت بختی مال می آیند زحمت بسیار
و مشقت بی شمار می کشند و ما نیز بسبب قتل و هتایا منفعلی و جلی می شویم اکنون داعیه آنست که وجوه مقرر
چهار ساله بجز آن عامه رسانیم تا ملازمان شمارا محنت پیروز متابعان ما را انفعالی و فحالت بناید کشید میاطله

از وقت و شور برین حال متوج و مسرور شدند و ملک و منجون بن کوفه را که از احفاد موشک بود حبت بختی
مالا رسال نمود و چون وجه بخرا نه میاطله رسید و شمره از او اخراج فایز کردید در ساعت محمود
زمان محمود در طرف شمالی قلعه شمره را پناهنده و فیصل و باروی در غایت اسپیکام بر آورد و دیوار
شایکان که سه فرسنگ طول است بساخت و قریب مرز سنگی دروازه امنین پرداخت و بر مرز دروازه
ده نقره مقرر کرد که بجا است و محافظت قیام و اقدام نمایند و انچه از لوازم تحفظ و تحقظ بودی بجا
آورد و چون مدت محمود منقضي شد بحال میاطله بطلب مال متوجه گشتند بعد از آنکه دیوار شایکان و حصین
شمره ان بقدر ایشان در آمد مرا حبت نموده کیمیت و افعه را بوض میاطله رسانیدند و خدمتش از تحویل خراج
مایوس پس شده و دیگر عالمی حبت طلب مال بر د شمره نقره ستاد و آن طایفه در حصار شمره مدت دید بفرافقت تمام
و اسودگی لاکلام که ز ایندند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان از آن شده پیش خرو
که در آن ایام مامور امر او بودند و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر در این حصار مکان
نمانده امیدواری بکایب جناب شریاری آنکه مکتوبی بشاهنشاه نوشته است بجز فرمایند تا شهری وسیع
منبع در این دیار بنا کنیم ملک خروشش بجا بلمتسم عهده داشتی بمنوچهر ستاده رخصت بنای شهر طلید و بر روی
مرا و جواب یافته ابواب خزان بر گشاده و مال از اوان و نعمت بی پایان بمجاران و اسپندان داد
بطلع میمون و ساعی نمایون شهر قنذر را پناهنده و باره مانند کوه و فضیلتی باشکوه بر آوردند و چهار
عالی بر اطراف آن ساختند و دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب پرداخته و بنا کردند
شمره ان داخل گشت و عرض دیوار را سی کر نهاده از آنجا زرع ارتفاع دادند و خندق عمیق فرو
بردند و قریب دوازده سال و نیم در آن عمارت کار کردند تا با تمام رسید و مردم بسیار در عهد همین
اسعد یار در آن دیار قرار گرفتند و مردم شهر و احوام قنذر را تیر گجانش ایشان نماند و در آن نام
شخصی از ارغونش استد عانو دند تا از پادشاه وقت رخصت طلبید تا بر عارت شهری که وسعت آن از
قنذر بیشتر بود قیام نمایند و ارغونش استخاره نموده برین پنج جواب نوشت که اموال خزان به عارت بلذ
چنین دانی نیست اگر باالی آن حوالی از خاصه خود به بنا این شهر استعال نمایند مانی نیست و این جز
میسامع موطنه قنذر رسیده نزد ارغونش آمدند و عهده داشتند که مال خود به بنای این بلده منونی
میکنم و بقرب جبار صد اسپتاد ما مرجع آورده مقرر کردند که شایسته مرار مردم و کار باشد و جبار
سعادت وقت و اختیار فیروز ساعت منجرا که و اثنان دقایق اوضاع خلکی و اسکان سماوی بودند و جبار
ساختند ایشان در زمانی که مقرر نبود و نزدیک و دور از مقارنه و مقابله و تریب و تحس بود اختیار نمودند

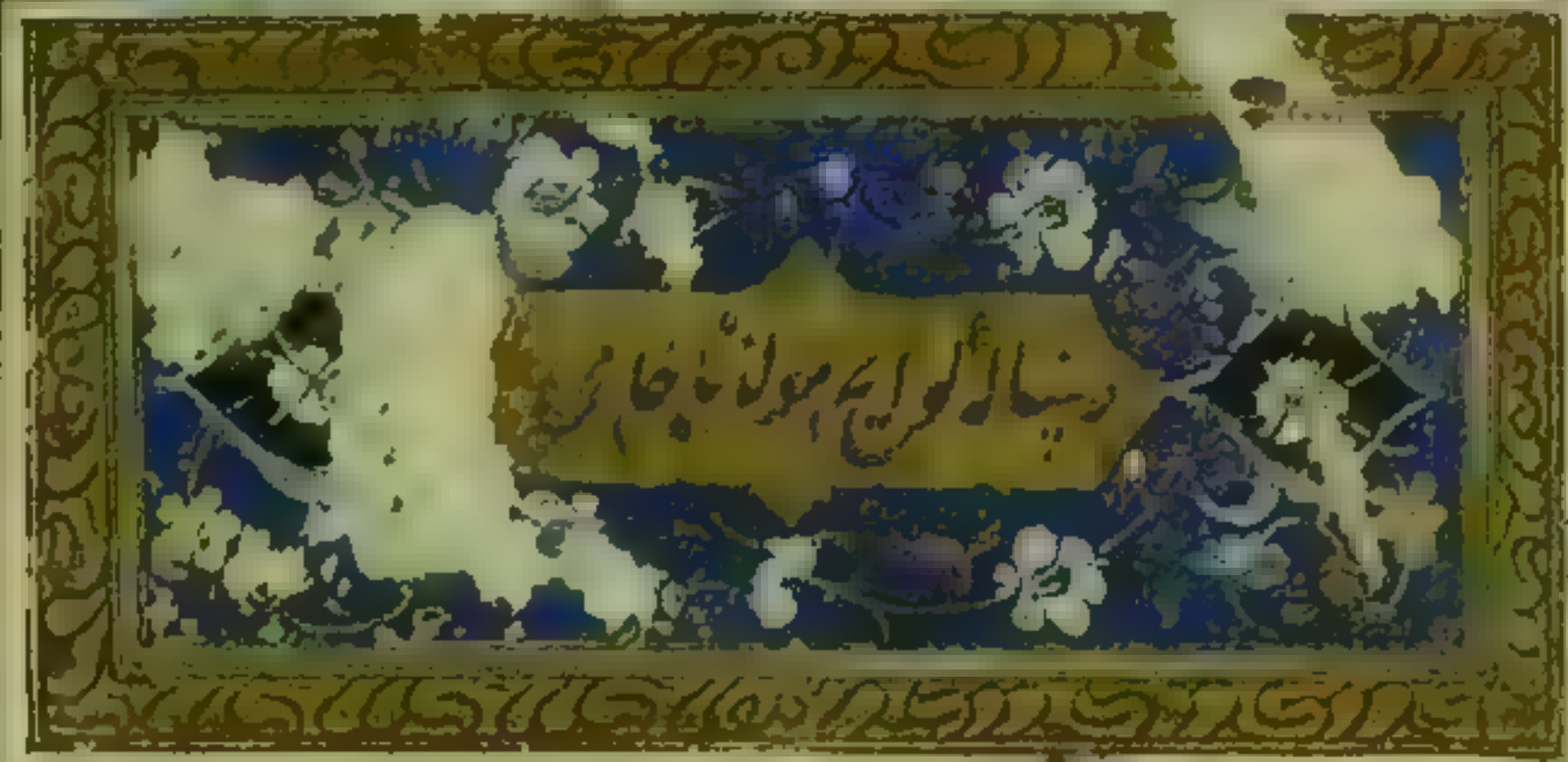
سطراب بجان موزون قیاس با ندیکه کشد ساعت شناسی بوقتی که با خبری بار بود نظر بطالع منراود
وسطراب با در دست مشط که درجه مطلوب کی بر افق شرقی منطبق کرد و خلقی بسیار کل و خشت در دست صید
و مترقی که اهل بجوم اشارت فرمایند ایشان کلهها و خشتهها از چهار طرف پیدا زند و این اشارت که
دران حوالی کلبه داشت و نان می پخت که در کجای جالاک کرده چند نان ر بوده بکجیت و عورت بی طاعت
شده فریاد بر آورده که چند ارم مردم تصور کردند که او از زمین است که میگوید خشت پیدا از پیکار
شترده مرا کس پیش از در آمدن ساعت معهود خشتهها بطالع انور جهت پیدا از دست پیدا خشته
و ارغاش ازین صورت اندیشاک شده از منجان اسپنار طالع وقت فرمود جواب دادند
که طالع وقت برج ثور آمد و صاحبش زمره بمرنج ناظر است مردم این شهر عسرت دوست و دلیر
حکب جوی و مردانه باشند و انبار این شهر از وقت طفولیت تا اشتهاء رجولیت پر دل و قوی زمره با
و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران و کرمکشان ایام در این شهر بقبل رسند و چون برج دوم که آت
میت المال حواشند جز است از منگله سواهی ل در دست ساکنان انجا قرار گیرند و دیگر از دلایل بخوبی چنانچه
معلوم می شود که امان این خطه شریعه غریب نواز و همان دوست و بامروت باشند و این بقعه میهن کن
داد و عباد و اتعیا و صلحا و امن اصحاب حاجات و مرجع حاجات غیا و فقر باشد که ارغاش از اسما
این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم در عمارت جدید اتمام نمایند پس شترده مرا مردم شت سال کار کردند
تا دیوارها ارتفاع یافت و چهار سال دست از ان باز داشتند تا عمارت نشست تمام کرد و بعد از ان
شت سال دیگر تبعیه و در دستور پرداخته تا تمام رسید عرصه دیوار شهر مزاج برپ بود و بلند ی
تا رویش جبل و پنج کزدان عمارت در عهد عیسی علیه السلام با ختم انجا مید و چون پادشاه دین ترسای داد
فرمود تا در سر برچی صلیب ترتیب دهند و دیوار دیگر که کجی از ان محیط بود بر دیگری برافراشتند و قتی
عمیق فرو بردند و شهری با تمام رسانیدند که درون شتر و در حیز کرد عالم گردیده شپیه و نظیران ندیده و کلا
زمانه قرین و عدلی آن نشینده و جهان مرتفع و زیبا چشم پندار جی که بشرح راست نیاید و گرنای **مرات**
انکه بعد از طوفان نوح بنی علی بنی و علیه السلام اول قلعه که در خراسان ساختند و پرداخته قلعه میهن است و
در خضر صفا که مرآت نام اول مقصود و بر رانها نهاد و انگاه در عمارت مرآت شروع نمود و چون نام از اول او فرو
این سیادش ولایت بادعین نام بود که دایند و آن عرصه است و کشتا و قرایت بغایت طویل و عریض
مشکل بر مزایع و مزایع بسیار و محتوی بر جد اول و انهار پشمارست در جهان کس ندیده بود جهان
مترل و لغز و جان قزاقی عرصه خوش جهان فرودت ساعت خوش جهان آراشی وجه دیگر که چون اسکندر

استیایافته او را از میان برداشت و در حین طواف بواجی مرآت رسید در ان زمان غیر از قلعه
دران حوالی عمارتی و آبادانی ندید و اما انجا ترا از جور و عقب برکتان قحان با سمان میرسانیدند و بغایت
پریشان و مشوش خاطر زندگانی میکردند و بنا بر این اسکندر خواست که شهری سازد که ساکنان انجا از
نعم ان اعدا امین و مطمئن خاطر زندگانی نو آید که در پس به بنای مرآت میلی فرمود و بواسطه مزاحمت و
ممانعت قنذر اسکندر و دیار خراسان امتدادی تمام یافت مادر اسکند نام فرستاده او را بر دم
طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم و از باب این نواحی زمان من بگذرد
و بشارت این شهری مرآت را صنی میشود و امدادی نماید و اگر این مردم را از ضرر و قهر کار و غم نام
نیک من بزرگش در عالم منتشر گردد و توقف من جهت آنست که انچه در یفر تو هست بعلل آید مادر اسکندر
گفت قدری از خاک آن ناحیه پیش من فرست تا احوال مردم انجا اسپند لال کنم اسکندر از انانی خاک
پیش ما در فرستاد و مادر اسکندر آن خاک را دیده اجزایش درست و بر خیزم یافت آن خاک را فرمود تا
نگین کردند و بساطی بر زبان کبیره انداختند و اعیان روم را طلب داشتند و بر بالای بساط نشاند و حدیث
میل و رحمت اسکندر را و بنای شهر مرآت در میان او زدند و فرقه گفتند بنای شهر در این سرزمین خاک خام
در تیراب انداختن است و کردی این صورت را پسندیده داشتند مادر گفت امروز بر وید و خود با
آید تا انچه خاطر بدان قرار یابد بتقدیم رسانیده آید روز دیگر چون اکابر روم بحین مادر اسکندر
حاضر گشتند ایشان را بر همان بساط نشاند اما خاک را از زیر آن برداشته بودند و با ایشان از سخنان
روز گذشته باز را بد مجموع متفق انکه گفته که رای پادشاه معز و ناصواب و بنیاد شهری چنین
نام نیک و مستند و ثابت پس مادر نام با سکندر نوشت مصنون انکه از ان خاک اسپند لال کردم که ان
انجا منقلب ارای و متلون المزاج باشند باید که هیچ امر با ایشان مشورت نکند و از انجا عت اعتباری نکند
چون نام با سکندر رسید خوشحال گشت و از سر جد و اجتهاد بشارت شهر مرآت مشول شد آورده آن
که روزی استادان تعمیر دروازه خوش استقبال داشتند و اسکندر در آن روز با انجا تشریف حضور آورد
فرموده بودند انگاه از جانب روم قاصدی آمد و گفتی بی املا کاتب از مادر اسکندر رسانیده اسکندر
مادر نامه خشی فرستاده است و آن دروازه باین لفظ اشتهار یافته و بقلعه اسپتقال بر دروازه
خوش قرار گرفت و جی دیگر انکه صیغی مروی در تاریخ مرآت آورده که از مولانا ناصر الدین خشی شنیدم
که گفت در تاریخ خراسان یافتیم که پیغمبری از پیغمبران مرسل تعظیم جریل شهر مرآت را بنا کرده است ازین
مستغادی شود و بیت لرا بس نهاده است شهری بسینا ده گشتا شب برو بنای دیگر بجهت ده

اما خواست که آنجناب را تا دوی فرماید تا دیگر زبان بطعن و لعن سمجیدگی کشاید لاجرم فدا بی را باین منم نامزد
کرد و فدا بی از قتل الموت بولایت ری آمد و در زمره شاگردان شیخ اشظام یافت و بعد و بعد تمام
آغاز تلمذ نمود و مشغول خدمت می بود تا نمود و حاکم خود بتقدیم رساند و پس چگونگی محلی یافت تا بعد از
انقضای هفت ماه روزی خادم شیخ را دید که از خانقاه بیرون میرفت از او پرسید که پیش محترم موقوف
گشت خادم جواب داد که مجلس خالیت فدا بی با او گشت که کجا میرود خادم گفت یا زارتا را برای شیخ طحالی
آرم فدا بی گفت دوسه میله مشکل دارم و میخواهم که بدان جناب عرض کنم التماس کن که در آوردن طعم
مجلس تمامی خادم متبول کرد و فدا بی بخدا این شیخ در آمد و در زمره استواریت و شیخ را بر استان افکند و با
کشیده بر سینه او بگفت تمام شربت شیخ ترسان شد و از فدا بی پرسید که ای مرد چه خواهی کرد فدا بی گفت
میخواهم که باین جناب از نافت تا سینه تو بروم شیخ گفت که چه سبب فدا بی گفت تو مولانا را لعنت کرده و انوار
تا سرترا کشته و اسمعیلیا و شما خود را مولانا گویند شیخ فرمود که تو بگویم که این قول از من در وجود نیاید و درین
باب سوگندان تا بویل بر زبان آورده فدا بی از سینه شیخ برخاست و بر زمین نشست و گفت بکش تو ما مو
بنو دم و آلا تقصیری نمیکردم اکنون بدانکه مولانا سلام و دعا رسال داشته میکوید که ما را کلمات پریشان
جبال و عوام که گریه او یک کالاهام بل هم اصل در شان ایشان دارد است با کذا درم سخنان امثال شامدم
فاضل و انابر لوح ضایع خاص عام کالانقش فی الحجاز تمام دارد و التماس کن که بعد زبان کوتاه داری و دیگر
خاطر خود را از مانی زاری و اگر میل خاطر اشرف بدان مقرون کرد که کجای قلع آبی و این بقعه را بوجود
خویش بپارای بدایچه مقدور و میر باشد خدمتکاری بجای آورده شود شیخ فرمود که رفتن بطرف قلع
میسری شود و خرد و آنرا در این اوقات از جمله محلات می شمرد فدا بی چون دانست که شیخ روزگار
مقلب و ابر بر جای خود قرار دارد و مبلغ سیصد و هشت دینار در سرخ از میان بگشاده پیش شیخ نهاد
گفت این او را رکیال شاست و چون سال منقضی کرد و موازی این مبلغ از رئیس قیصران بستانید
و این عارف را در باره خویش موید و محبت شناسید و دو برویانی در وثاق منت که مولانا بر سر هم
فرستاده و چون من بیرون روم از آن تر صرف نمایند بعد از ادا این حکایت زمین خدمت یوسید و بیرون
رفت و شیخ را عادت آن بود که در وقت درس چون میل خلافتی رسیدی فرمودی که خلافا الملاحدة لعنهم الله
و بعد ازین واقعه گفتی که خلافا لاسماعیلیه پس از چند گاه یکی از شاگردان حضرت پرسید که شما پیش ازین
لعنت ابرسمعیلیه میکردید و بدتی شد که از آن زبان کشیده اید سبب چیست فرمود که ایشان را لعنت می نمود
کرد زیرا که بر بان قاطع دارند که میگویند که خالیدین را زنی ثروتمانی تمام و متولی لاکلام از نقول اسمعیلیه روی نمود و

بجای الامور اما کاتب را انجا اعتراضی بر مصنف نیست زیرا که این حکایات را در ذکر احوال حسن صباح همین
عبارت بلا زیاده و نقصان مذکور نمود و حالا تکرار نمود تا سر اخلاص است که ارباب فهم درک نمایند که این حکایت
است که انجا مد فونت یا آنکه سبب واقع شد است که ما جاهل ایم و دانایکست که بالا تر از علم او علم نیست این
جمله کلامیست که بر زبان قلم جریانی با بدو اتمام کتاب موشح معنی در این ایام فرج حده انجام که خانه خجسته ارقام مذکور بعضی از
لما و دیار قیام می نمود روزی کارنده این سطور احرام ملازمت استان دولت ایشان مقرب حضرت السقا
بسته متوجه گشت و چون بعبادت بساکنان فایز گشت جزوی که می بود از کیفیت اوضاع شهر خطا و بله چاکر بطریق کجیا اثر
حالی که رسید بر زبان بلاغت شعار آن مجاهد صغار و کبار جریان یافت که غالباً در اسلحه مرات را بعد از دیگر ولایات
ذکر کرده آنرا بر مجموع تفصیل و ترجیح می نمود و چون این اندیشه در خاطر فائز سوخ یافته بود و مطابق واقع بر ضمیر منیر
عکس پذیر گشت مقتدی می نمودم باز سوال فرمودند که بکدام طرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار معقل و مرجع دانسته که صغیر
و کبیر و مخالف و موافق در این معنی متفق نباشند و ارباب جدل و مناظره بران اعتراض و ایراد قریباً بی نیکی الحال در بدیهه می نظر
با تعجبی در گوش موثر این فقره حیرتزا در داد و بدین جواب صواب علم که داند زبان حال به تمیال کشاده گفت که بعضی از
که این شهر شهره را حاصل است و مجموع اهل عالم و کافه اولاد آدم از اسم می دارند و بچگونگی جای مدخلت و مجال شرافت در آن نیست که
خشا و مولد محل توطن و اقامت و مستقر و کرامت عالمی که معمار رای عالم آرایش بطریق غیرت قری سهرین و رشک کارخانین
ساخته و همواره ضمیمه شیرین تقویم توایم دین مبین تاسیس قواعد ملت عالم لنین بود اخذ میامین فتن و پاکش امور دین و دولت و
طبع نقادش تمام ملک ملت مسلم یعنی امیر کبیر موید معترف و روز و فریدون فرجادی دقایق معانی مقرب حضرت سلطنت معتدله و جواد
ایمن مجلس خاص و اکلیلیان قافی در عرضی گشته و در بند لیر نظام الدوله و الدینا و الدین امیر علیشیر خلده تعالیه و قن مجلوا
آثار آیه و لیکای شایسته کلفت مشابه و عالیه بصلف مقدار بقاء و مهارت افکار و تنوع که معاشمت عالی نقش در اطراف خصوصاً
خراسان میامین بلده طبعی حجت قن و دوس نشان از مدارس و خوانق و مساجد و دار الشفا و غیره خاسته و پرداخته که مرکز پادشاه
دوشوکت و مناسبت بشارت موفی گشته سخت عمارت بی درجهانی بنزد و هم تعداد آن سگ شد از وسعت آنها زمین رفعتشان
غیرت جرح برین و از جمله این رفیع و عمارت این صاحب کلمه سبب جملیت که در کنار جوی انچه مجازی منزل میاوشن تمام رسیده و
آن بقعه ثریفه بوضع غریب و طرح بدیع ساخته شده و در حین این بقعه مبارکه دار الشفا در کمال کثافت و ترسین ساخته و پرداخته
و یکی دیگر از عمارت علیین صاحب توفیق مدرسه اخلاصیه است که در مقابل این دار الشفا که هم مطابق مساحت با تمام رسیده و در
این مکان میمون و منزلت مالوفان قاعه اخلاصیه است که بنا افندان معارف دستگاست ساخته و پرداخته شده است و در
ازین عمارت عالیه مشتمل بر بابتین حجت آیت و روضات پر اشجار و ریاحین از طراوت لاله ایان فرود می
و اغ بر دل و از لطافت کلمات احمر ایشان ریاض سبایتین جان غرق و مغفل از غایت تیره و خوشی و دلگشایی نداشت

مستطعم



لا اُحصى ثناء عليك كيف وكل ثناء يورث اليك
جل عن ثنایی جناب قد پست است کما ایتت علی
نفیسک خداوند اسپاس تو بر زبان سیغ اریم
وستایش تو بر تو نمی شماریم **مرجه** در صحایف کایت
از جنس اثنبه و محمد پست همه جناب غطیت و کبر یار
تو عایدست **از دست** و زبان ما چه آید ما که سپاس
وستایش ترا شاید **تو جانی** که خود گفته **و کو مر سا**

تو آیت که خود پخته رباع	آنجا که کمال کبرای تو بود
عالم غنی از بحر عطای تو بود	ما را چه جد و جد و ثنای تو بود
هم حمد و ثنای تو سرای تو بود	جایی که زبان و ران انا

افصح علم فصاحت اداخته و خود را در ادای ثنای تو
عاجز ساختی سر شکسته زبانی را چه امکان زبان کشای
و مر اسفند رایی را به یاری سخن ازایی بلکه اینجا اظهار اعتراف
بحر و قصور عین مقصود است و بان سپرد و درین دنیا
درین معنی مشارکت چپتن از حسن ادب **دور ریای**

من گفتم اندر چه شمارم چه بگم	تا بمیری کاش میشد سوچم
در قافله که اوست دلم زخم	این پس که رسد ز دور با کج زخم

اللهم صل علی محمد و آل محمد و صاحب
المقام المحمود و علی آله و اصحابه الفایزین بنیل المجهود
لنیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا **منیا** **یا** الهی الهی
خلصنا عن الاستیغال بالاملا **منی** **یا** الهی **یا** الهی **یا** الهی
کما سی **غیاوه** غفلت از بصر بصیرت ما بکشی **منی**
و هر چیزی را جنانک هست با بنمای **منی** نیستی را برآورد

صورت پستی جلوه داده آریستی بر جمال پستی رفته منه
 این صور خیالی را اینست تجملات جمال خود کن نه علت
 حجاب و دوری و این نقوش و سمی را سرمانه دانایه
 و پنهانی ما گردان نه الت جهالت و کوری محرومی
 و بهجوری ما سزااست ما را با ما مگذار ما را از ما رها بیه
 کرامت کن و با خود آشنائی از آئی دار **باب**

یارب دل پاک و جان کا سم ده	آه شب و گریه بحر کا سم ده
در راه خود اول از خود بم خود	آنکه پیخو در خود بخود را سم ده
یارب همه خلق را بمن بخو کن	وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر حقی	در عشق خودم یکجبه و یکرو کن
یارب بر ما غم حیران چو شود	را بی دیم کم بوی عسرفان چو شود
بس که که از کرم مسلمان کرد	یک کبر در کرمی مسلمان چو شود
یارب زد و کون بی نیازم کرد	وز افسر فتر سر فرارم کرد

در راه طلب خیرم لازم کردن

مقتب این ساله است مسمی بلواج در بیان معارف
 و معانی که برالواج اسرار و احوال و آب و غفان
 و اصحاب ذوق و وجدان لایح کشته بعبار است
 لایقه و اشارات رایقه متوقع که وجود مقتدی این
 پند را در میان نه پسند و بر بساط اعراض و سماط اعراض
 نشسته و اورا درین کت و کوی مضیی خبر منصب
 ترجمانی نیست و بهر غرض شود سخن را بی **باب**

من سم و کم ز سم سیاری	از سم و کم از سم نیاید کاری
سر سر که را سر حقیقت گویم	را غم نبود بهره بجز گفتاری
در عالم فقر بی نشانی آوی	در قضا عشق بی بانی آوی
آنکس که نه اهل ذوق اسرار چو	گفتن بطریق ترجمانی آوی
نغمه گری چند و روشن خندان	در ترجمه حدیث عالی سندان

باشه زمن سحر مدان معبدان

ان کفر ساسته بشاه سمدان

لایحه ما جعل الله لرجل من قلیین فی خوفه حضرت

بحون که ترانعتی است و او ده است در ورون توکند دل
تخاوه است تا در محبت او یگروی باشی و یکدل و اعرین او
معرض و برو مقبل نه آنکه یک دل را بصد باره کنی و مر باره

را در می مقصودی آواره

ای آنکه بقتله و فاروست ترا

بر مغرور اجاب شد بوست ترا

دل در می این ان نیکوست ترا

یکدل داری بست بکده و تنه

لایحه تفرقه عبارت

از انت که دل را بواسطه تعلق با مور متعده و پراکنده سازید

و جمعیت اگر از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان دهند

که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد مانند و تفرقه

بقین دانستن که جمع اسباب از اسباب تفرقه است از

همه دست افشانند **باب** ای در دل تو نیز مشکل زنده

مشکل شود آسوده تر اول زنده

دل را یکی سپار و یکسبیل زنده

در مذمت اهل جمع شرک است

شناسی خود ز جمل فی شناسی

خزانه وصال رب از باب موسی

جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

مکمل اصول حکمت سبب

شری ز خدا بد این سوسه چند

لایحه حق سبحانه و تعالی

همه جا حاضر است و در همه حال بطاهر و باطن همه ناظر زنی

خسارت تو که دیده دل را از لقای او برداشته شوی دیگر

کمری و طرق رضای او بگذاشته راه دیگر سیری **باب**

آمد سخن دلبر خوندن چکران

شربت باد که من سویت نکران

کمت ای ز تو بر خاطر من بار کران

باشم تو نهی ششم سوی دکران

تا هم راه عشق بویان همه عمر	وصل تو بکند و جمد بویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر	بهر که جمال خوب رویان همه عمر

لایحه ماسوای حق عز و علا در معرض زوال است
و فانی حقیقتش معلومیت معدوم و صورتش موجود
موهوم دی روز بود داشت و نه نمود و امر و زمود
بی بود و پیداست که فردا از وی چه خواهد شد و زمان استیلا
بدست امان و آمانی جدی و بشت اعتماد برین مخرقات
فانی چه بنی دل از همه برکن و در خدای بند و از همه کیسل
و با خدای سوند اوست که همه شود و همیشه باشد و همه
نقابش را خاریج حادثه نخراند **رایجی** مرصورت

دلکش که تراروی نمود	خواهد فلکش زود ز چشم تو رود
رو دل بکسی ده که در اطوار خود	بودست همیشه با تو و خواهد بود
رفت آنکه بقید تبار وارم	حرف غمشان بلوح دل بنگارم

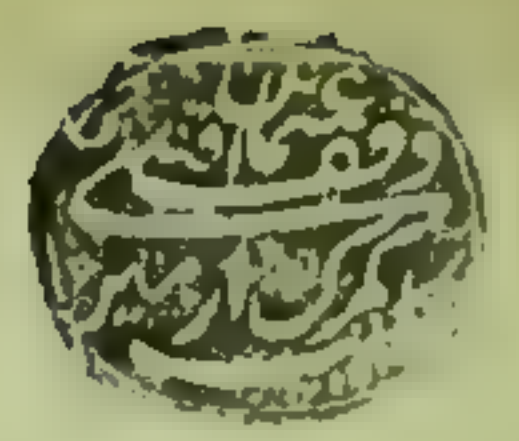
اسک جمال حاودانی دارم	چسبی که نه جاودان زان برورم
چری که نه روی در بقا باسی	آخه دلف تیر فاشی ازو
از مرجه مدکی جدا خواسی شد	ان که بزند کی جدا باسی ازو

خوش آنکه دلش به لبری در بندست **کشی** بدل و جان اهل
دل سوندست **لایحه** جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالکلا
والافصالت بر جمال و کمال که در جمع مراتب ظاهرست
بر تو جمال و کمال اوست که انجا تا فقه و ارباب مراتب بدان
نسبت جمال و صفت کمال یافته مکرر ادانی و اسبینه
اثر دانی اوست و سر کما پنیایی بینی مره پنیایی او
و با الحمله همه صفات اوست از اوج کلیت و اطلاق تنزل
و نموده و در حیض جزویت بقید تجلی نمود و با تو از جزو
بکل راه بری و از بقید باطلاق روی آوری نه آنکه
جزو را از کل ممتاز دانی و بمقتد از مطلق بازمانی

ای خواجه اگر مال اگر فانیست
بیدارست که نه بقاین نیست

رفتم تماشای کل آن شمع طراز	چون در میان کشتنم کیناز
مرین صلم و کلهای جمن و منبت	از اصل چرا بصر می مانی باز
از لطف قد و صباحت خدج کنی	و رسله زلف مجعد حکنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان	ای پسر از حسن معیت حکنی

لا یحیر آدمی اگر چه لب جهانیت در غایت
 کثافت اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است
 بصره رو آورد حکم آن گیرد و هر چه توجه کند رنگ آن پذیرد
 و لکن احکام گفته اند چون نفس ناطقه بصورت مطابق حقایق
 مجتبی شود و با حکام صادق آن متحقق گردد و صارت
 کائنات الوجود کله و ایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال
 بدین صورت جهانی و کمال اشتغال بدین پیکر بیولایی
 جهان شده اند که خود را از آن زنی دانند و امتیاز نمی توانند
 و فی المشوئی المعنوی المولوی قدس ابه سره من افاده نظم



ای را در تو بمن ایدیش	ما بلی تو استخوان و ریش
کرکلت اندیشه نوکشتی	در بود خاری تو نیمه کلشتی

بس می باید که بگویش و خود را از نظر خود بیوشی و بر روی
 اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی که درجات موجودات
 همه بحالی جمال اویند و مراتب کاینات مرایی کمالی او برین
 نسبت خندان مداومت نمایی که با جان تو درآمیزد و مستی تو
 از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری روی باو آورده
 باشی و چون از خود تقییر کنی تقییر از آن کرده باشی معتمد
 مطلق شود و فنا الحق و الحق کرد در **آی** کرد در دل تو کل
 که زد کل باشی و در بلبل معیت را بلبل باشی

تو بخودی حق کلت اگر روزی	ایدش کل پشه کنی کل بابیش
را میزش جان تن تو بی مقصودم	وز مردم و ریتن تو بی مقصودم
تو در بر زنی که من رفتم بنیان	کر من گویم زمین تو بی مقصودم

کی باشد و کی بایستی شد سبق	تا بان شده و جد جلال مطلق
دل در سطوت نور او مستملک	جان در غلبات شوق او مستغرق

لا و در نشستن نسبت شریفه می باید کرد و روحی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نماند و در آمدن و در رفتن وجه در خوردن و خفتن وجه در شنیدن و گفتن و با جمله در جمیع حرکات و سکانات حاضر وقت می باید بود تا بطلالت نکند و بلکه واقف نفس تا بطلالت هر نماید **باب بیع**

رخ گرچه غنی عالم سال بسال	حاشا که بود مهتر ایم زوال
ز دل ز تو از رو و در دیده خال	دارم همه جا با همه کس در همه حال

تجملات است و نسبت مذکور و بحسب معمول جمیع اوقات و از زمان واجب است هم چنین از دیا کیفیت آن نسبت بود از مطالبه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اتم مطالب

است و آن بر چند منبع و جدا تمام در نفسی خواطر و او نام میسر نکرد و در چند خواطر منفی تر و سواس محقق تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد و تا خواطر متعقبات از ساحات منته برون زند و نور ظهور رستی حق سبحانه و تعالی بر باطن بر تو افکند ترا از لوبستاند و از فراغت اغیار بر ماند نه شعور کودک ماند نه شعور بدم شعور کودک بل لم یبق الا الله الواحد الاحد **باب بیع**

یار به ندی که از دوی خود برتم	از بدیرم و ز بدی خود برتم
درستی خودم از خود بخود کن	تا از خودی و بخودی خود برتم
از آنکه فاش شود و فقر این است	نه کشف و یقین به معرفت نه دل
رفا و زمان هم بخدا ماند خدا	الفقر ادامت موالله این است

لا فاعبارت از آنست که بواسطه استلای ظهور رستی حق بر باطن ماسوی او شعور نماند و فاعی فنا

اک بان می شور می سم شور فاند و پوشده فاند که
فای فاند فامند رجست زرا که صاحب فاند فای خود
شور باشد صاحب فاند باشد که یک صف فاند موصوف
ان از قیل ماسوی حق اند بچانه بس شور بان منافی فاند

زین شانه بقای یشتن منجوی	از غم نیستت خو کی گای
تا یک مرموز خویشتن گای	کردم زنی از راه فنا کر آسی

لاک تو خد گانه کردان دل است یعنی تخلص
و بگرد و از تعلق ماسوی حق سحانه سم از روی طلب
وارادت و سم از حقه علم و معرفت یعنی طلب و ارادت
او از همه مظلوبات و مرادات مقطع کرده و همه معلومات
و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه رویه
توجه بگرداند و غرض سچانه اکاسی و شورش فاند **رابع**

تو خد معرف صوفی ای صاحب	تخلص دل از توده اوست بغیر
-------------------------	---------------------------

رزمی ز نهاییات مقامات ^{طیور} | کفتم سو کر فم کنی منطق طیر

لاک مادام که ادمی بدام هوا و موس گرفتارست
دوام این نیست از وی دشوارست اما چون آثار جذبات
لطف درونی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات
را از باطن وی دور اندازد بان غلبه کند بر لذات جسمانی
و راحت روحانی کلفت مجاهده از مسانه پر خرد و لذت
مشاهده بر جاننش او یزد خاطر از مراحمات اغیار بر داند
و زبان خاشن بدین ترانه ترغم آغاز **رابع**

کای طبل جان مست زیاده نو	وین بای غم بست زیاده نو
لذات جهانرا همه دریا فکند	دوق که دهد دست زیاده نو

لاک چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را
که اندازست پیا و کرد حق سحانه در خود باز یابد
می ماند که تمامی محبت را بر ترمت و بقویت ان کمار دواز

مرجه منافی است خود را باز دارد و جهان داند که اگر
فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هنوز شرح
کرده باشد و حق آن کما یبغی بجای نیاورده **رباع**

بر عود و دم نواخت یک زمره عشق	وان زمره ام زیباتی تا سر عشق
حقا که بعد ما نیامد پرو	از غمده حق گذاری بیکه عشق

لاک حقیقت حق سبحانه خیرستی نیست و پستی
او را الخطا و بستی فی مقدس است از سمت بتدل
و یغیر و مبراست و از وصمت بعد و تو کثر از همه نشانها
بی نشان نه در علم کجند و نه در عیان همه جند با و جونها
از و پیدا و او می خند و چون همه حرا با و مدرک و او از احاطه
ادراک بیرون چشم سر در مشاهده حال او خیره و دیده سر
بی ملاحظه کمال او است **تا** یا من لهواه کنت بالروح سمحت
سم فوقی و نیم تحت و نه فوقی و نه تحت **رباع**

بس بی زکات است یار دلخواه ای دل **تا** قانع نشوی
رنگ ناکاه ای دل **تا** اصل همه رنگها از آن بی زکات
من احسن و صیغه من الله ای دل **لاک** لفظ وجود را گاه
معنی محقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتبار
اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبل معقولات ثانیه
است که در برابر وی نیست امری در خارج ملکه مایات را
عارض می شود و در تعقل حاکم محققان حکما و متکلمین تحقق
ان کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی نخواهند
که پستی و یزبات خودست و پستی باقی موجودات بوی
و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض وی اند و قاع بوی حاکم ذوق کل کبر آفرین
و عظماء اهل یقین بان کو اسی می دهند و اطلاق این اسم
حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانیت نه بمعنی اول **نظم**

مستی بقیاس عقل اصحاب قیود **و** بحر عارض اعیان
 حقائق نمود **و** لکن بکاشفات ارباب شهود **و**
 اعیان همه عارض اند و معروض وجود **لا** صفات
 غرض اند من حیث مایفهمه العقول و عن ذات من حیث
 التحقق و الحصول مثلا عالم ذات است باعتبار صفت
 علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت
 و شک نیست که اینها جناب یک بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند
 مر ذات را تر مغایرند اما بحسب تحقق و هستی عن ذاتند
 مان معنی که انجا وجود ذات متعدد نیست بلکه وجود است
 واحد و اسما و صفات نسبت و اعتبارات **اور**

ای در همه شان ذات تو با که ارشید	نه در حق تو کف تو ان کف است
ارزوی عقل همه غرض صفات	با ذات تو و زوی حق همه عن
لا ذات من حیث و سی از همه اسما و صفات معراست	

و از جمع نسبت و ارضیات بر اقصاف او بان امور
 باعتبار توجه است بعالم ظهور در کلی اول که خود بخود
 تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق
 و نسبت علم مقتضی عالمیت شد و معلومت شد و نور
 مستلزم طاریت و مظهریت و وجود شهود مستتبع
 واحدیت و موجودیت و شهادیت و مشهودیت
 و هم چنین ظهور که لازم نور است مسوقست بیطون و بطون
 تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول
 و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و هم چنین در کلی تا
 و ثالث الی ما شاء الله نسبت و اصفیات متضاعف
 میشود و هر چند تضاعف نسبت و اسمای او پیشتر ظهور
 بلکه خفای او پیشتر **ف**حسان من حجب مظاهر نوره
 و ظهور **ب**سبب سبب سوره خفای او باعتبار صرفت و اطلاق



ذات و ظهور باعتبار مظهر و تعینات **رباعی**

با کل رخ خویش کفتم ای غنچه دانه	در لحظه مبهوش چرخ عسوه دانه
ز دهنده که من بکس خندان جهان	در برده عیان باشم ولی رده نمان
رخسار توئی قباب دیدن توان	و درار توئی محراب دیدن توان
ما دام که در کمال شرف بود	سرشته افتاب دیدن توان
خورشید جو بر فلک زنده است نور	در بر تو ای خورشید شود و دیده نور
و اندم که کند زرده از ظهور	فانظر بحسب من عمر قصه

لا یحی یعنی اول و حدیث صرف و قابلیت است
محض شتمن بر جمیع قابلیت که قابلیت تجرد از جمیع صفات
و اعتبارات وجه قابلیت انصاف بهم و باعتبار تجرد
از جمیع اعتبارات با غایتی که از قابلیت این تجرد تر مرتبه
احدیت است و مرور است بطون اولیت و ازلیت
و باعتبار انصاف او جمیع صفات و اعتبارات مرتبه ^{حدت} الو

است و مرور است ظهور و اخراج و ابدیت و اعتبار
مرتبه و احدیت بعضی از آن قبل اند که انصاف ذات بآنها
باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشند بحقق و و
بعضی حقایق کونی که چون خالقیت و زرق و غیرها و خود
نباشند چون حیات و علم و ارادت و غیرها و آنها اسما
و صفات الهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت
ذات متلبه بنده الاسماء و الصفات حقائق الهیت است
و بلبس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی
از آن قبل اند که انصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونه
است چون فصول و خواص و تعینات که ممرات اعیان
خارجیه اند از یک دیگر و صور معلومیت ذات متلبه بنده
الاعتبارات حقائق کونی است و بلبس ظاهر وجود
بالحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی است و بعضی

ازین حقایق کونیه را عند سرمان الوجودها باحدیه جمع
 و ظهور آنها را با احکامها به استعداد ظهور جمع اسماء الهی
 است سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الطهور شده
 وضعفا و غالبه و مغلوبه چون کمال افراد انسانی از انبیا
 و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی
 علی الاختلاف الله کور چون سایر موجودات و حضرت ذات
 باحدث جمع شوند الا الهیه و الکوئنه ازلا و ابدا و جمع این
 حقائق که تفصیل مرتبه واحد است اند ساریست و متجلی
 در عالم ارواح و وجه در عالم مثال و وجه در عالم حس و شهادت
 به در دنیا و وجه در آخرت و معصود ازین همه تحقق ظهور کمال
 اسمانی است که کمال طلا و استجلاست کمال طلا یعنی ظهور و
 بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شود او مر خود را
 بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودیست عینی

عینی چون ظهور و شهود محل در مفصل بخلاف کمال ذاتی
 که کمال ظهور ذات است منفس خود را در نفس از برای نفس
 خودی اعتبار غیر و غرت و این ظهور است علمی عینی چون
 ظهور مفصل در محل و غنای مطلق آنست که شون و احوال و
 اعتبارات ذات با احکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی
 که در حمله مراتب حقائق الهی و کونی می نماید ذات را
 فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها شاید ثابت باشند
 . جمع صورها و احکامها کما ظهرت و تظہر و ثبت و تشاہد
 فی المراتب و ازین جهت از وجود جمع موجودات مسعیست
 کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین **باب**

دامن غنای عشق پاک آمد پاک	زالود کی نیاز با مشی خاک
چون طود کرد و نظار کی حمله خود	کر ما و تو در میان نسیم جاک
مرشان صفت که سستی حق دارد	در خود همه معلوم و محقق دارد

در ضمن مقدمات تمهید کوشش	از بدین ان غنای مطلق دارند
واجب وجود نیک و بد سعی است	واحد مراتب عدد سعی است
و در خود همه را جو با و دان می مند	از بد نشان بر و ن خود سعی است

لایحه چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرج
تحت الحوان را رفع کنی افراد هر نوعی در جمیع شوند و چون مرتبت
این نوع را که فضول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان
جمع شوند و چون ممرات حیوان و آنچه با او در حکمت جسم نام
مندرج است رفع کنی همه در چیم نامی جمع شوند و چون
ممرات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الحکم رفع
کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممرات چیم را
و آنچه با او مندرج است تحت الجو سر اعنی العقول و السموات
رفع کنی همه در حقیقت جو هر جمع شوند و چون مابیه الامتياز
جو هر و عرض را رفع کنی همه در حکمت ممکن جمع شوند و چون

مابیه الامتياز ممکن واجب را رفع کنی بر دو دو موجود
مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات
خود موجود است نه لوجود را بد بذات خود و وجوب
صفت ظاهر است و امکان صفت باطن و اعنی الاعمیان
الثابتة الحاصلة تحمله علی نفس متلبسا بشوئ و این ممرات
خواه فضول و خواص و خواه تعینات و تشخصات همه
الهی اند که مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات
اولا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابت بر آمدند و ثانی
در مرتبه عن واسطه بلتس احکام و آثار ایشان ظاهر
وجود که مجلی و اند است مر باطن و جو در صورت اعیان
خارج که گرفتند پس نیست الا حقیقی واحد که واسطه
بلتس بشوئ و صفات مکتبه و متعددی نماید نسبت ناما که
در ضیق مراتب مجبوس اند و با حکام و آثار آن مقید **رباع**

مجموعه کون را بقانون سبق
کردم تصنیف و رقاب بعد و
حقا که ندیدم و نخواهم درو
جز ذات حق و شون ذات حق
تا حد حدیث جسم و ابعاد و حیات
ماکی سخن معدن حیوان نبات
یک ذات فقط بود محقق نه دوا
اس کثرت و سنی شونت صفا

لایح مراد با اندراج کثرت شون در وحدت ذات
نه اندراج جزو است در کل با اندراج منطوف در طرف ملکه
مراد اندراج اوصاف و لوازم در موصوف و ملزوم چون
اندراج نصیبت و ملیت و ربعبیت و حمیت الی مالا نهایت
نه در ذات واحدیت عددیست زیرا که این نسبت در و یک
مندرج اند و اصلا ظهور ندارند مادام که بگزار ظهور در
جزو این و ثلثه و اربعه و حقیقه واقع شوند و از اینها
معلوم می شود که احاطه حق سبحانه و تعالی جمیع موجودات
همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه همچون احاطه کل بحسنه و

با طرف منطوف تعالی است عمالا یلیق بحجاب قدس نظم
در ذات حق اندر حجاب معرفت
شان صفت است ذات حق مو
از قاعده ماد و دار کا که صفا
نه خرد نه کل نه طرف نه منطوف

لایح ظهور و خفای شون و اعتبارات بسبب
بطا سروج و عدم آن موجب تغییر حقیقت وجود و صفات
حقیقه او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسبت اضافات است
و ان مقتضی تعذر در ذات فی اگر عمر و از بمن زند بر خست
و بر یارش نشند نسبت زند با او مخلف شود و دوش
با صفات حقیقه خود یعنی برقرار و نیم جن حقیقت
وجود بواسطه ملتس با مور شرفه زمانه و تنی کمال نکرد و بحته
ظهور در منظر حسیسه نقصان نندرد و نور افتاب هر چند
برماک و بلبه تا بدست تعریف بساطت نوریت او راه
نیاید نه از مسک بوی کرد و نه از کل رنگ و نه از خار عار

فنه از خاک نیک رباعی	چون خور ز فروغ خود جهان را
بر پاک و بلند اگر تابد شاید	نه نور وی از نسج بلیه آید
نه باکی او ز نسج پاک افراشد	لایح مطلق بی مقصد

نباشد مطلق بی مقصد صورت نه بند و اما مقصد محاسبه
بمطلق و مطلق پست یعنی از مقصد پس استلزام از طرفین است
و احتیاج از یک طرف چنانکه مان حرکت یزد و حرکت معص
که در بدست **رباعی** ای در حرم قدس لو کس را جانی

عالم تو پیدا و تو خود پیدا	ما و تو ز هم جدا نمیمایم
ما را بتو حاجت و ترا با ما نیست	الضام مطلق مستلزم مقید است

از مقدمات علی سبیل البدلته مستلزم مقیدی مخصوص
و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقدمات است
لاغر **رباعی** قریب تو با سباب علل توان یافت
یکی واسطه فضل ازل توان یافت **رباعی** بر مرکب بود توان

گرفتن بدلی **رباعی** تویی بدلی ترا بدلی توان یافت
ای ذات رفیع تو نه جو مر نه عرض **رباعی** فضل و کرمیت
نیست معلل لغرض **رباعی** هر کس که نباشد تو عوض باشی از او
و انرا که نباشی تو کسی نیست عوض استغنائی مطلق
ارقد باعتبار ذات است والا ظهور اسماء الوهیت و تحقق
نسب ربویت بی مقصد از محالات **رباعی** ای باعث

شوق و طلب هم خوبی تو	فرع طلب نیست مطلقا تو
که آینه محبتی من شود	طاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بلکه هم محبت حق است و هم محبوب او و هم طالب
حق است و هم مطلوب او و مطلوب و محبوب است در
مقام جمع احدیت و طالب و محبت است در مرتبه تفصیل و کثرت

ای غیر ترا بسوی تو سپهری نه	خالی از تو میسر نه و دیری نه
و هم هم طالب و هم مطلوب با بر	آن جمله تویی و در میان غری نه

لایح حقیقت سرشی تعین خودست در حضرت علم
 باغیبه ریشانی که آن شی مطهر اوست یا خود و متعین
 بهمان شان در همان حضرت و اشیا موجوده عبارت
 اند از تعینات و جو د با اعتبار انضاع ظاهر و جو د با
 واحکام حقائق شان یا خود و جو د متعین بهمن اعتبارات
 بروجهی که حقائق ممثله در باطن جو د نهان باشند و احکام
 و آثارشان در ظاهر و جو د پیدا زرا که زوای صور علمیه
 از باطن جو د محالست و الا جهل لازم آمد تعالی انه عن

ذالک علو اکبر رباعی	ما هم و جو د و اعتبارات و
در خارج علم و عارض ذات جو د	در رده طاعت عدم پیوم
ظاهر شده عکس مازمات و	بس سرشی بحسب حقیقت

و جو د یا جو د متعین است تا بعین عارض مروج و در
 و تعین صفت متعین است و صفت با اعتبار مفهوم اگر چه

غیر موصوفت با اعتبار و جو د عین اوست و تفایر بحسب
 مفهوم و اتحاد بحسب و جو د موجب صحت حمل **رباعی**

همسایه و هم نشین سمره سده است	در دلو که او اطلش سده است
در الحزن و مسان خاحه صبح	بالله سده است ثم بالله سده است

لایح حقیقت و جو د اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی
 و خارجی مقول و محمول می شود اما او را مراتب متفاوت
 است بعضیها فوق بعض و در مرتبه او را اسامی و صفات
 و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست
 چون سار مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت
 و خلقت بس اطلاق اسامی مرتبه الهیت مثلا چون الله
 و رحمان و غیره با مراتب کونیة عن کف و محض زندقه باشد
 و هم چنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیة بر مرتبه
 الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد **رباعی**

ای برده کما صاحب حقیقی	و اندر صفت صدق و یقین صدیقی
مرتب از وجود حکمی دارد	که حفظ مراتب کنی ز ندیفی

لایح **موجود حقیقی** یکی ششست و آن عن
وجود حق و پستی مطلق است اما او را مراتب سیارست
اول مرتبه لا یقین و عدم انحصارست و اطلاق از غیرت
و اعتبار و ازین حیثیت منزله است از اضاف لغود
و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات
نه عقل را در لغت جلال او زبان عبارت است و نه عقل
را بکنه کمال او امکان اشارت هم از باب کشف از دراک
حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معر
ض اضطراب عانت نشان از وی نشان نیست و نهایت
عارفان و غی حیرانی **لغظ** ای در تو عیانها و پیاپیها همه بیج
بند از یقینها و کما بنا همه بیج **مرحند که جان**

عارف اکاه بود **مرحند** از ذات تو مطلقا نشان توان داد
کما بنا که توئی بودنشان همه بیج **مرحند که جان عارف**
اکاه بود کی در حرم قدس تو اش راه بود **مرحند**
دست همه اهل کشف و از باب شهود **مرحند** از دامن دراک
نو کو تا ه بود **مرحند** این عس که هست جز و لایفک ما
حاشا که شود بعقل مادرک **مرحند** خوش ای که دمد ز نور
او صبح یقین **مرحند** ما را بر ما ند از بلام و شک ما
مرتبه ثانیه یقین است بتقینی جامع مرجع یقینات
فعله و جوبه الهه را و جمع یقینات افعاله امکان کونه
و این ته مسماست بتقین اول زیرا که اول یقینات حقیقت
وجود او است و فوق او مرتبه لا یقین است لا غیر مرتبه ثانیه
احدیت جمع جمع یقینات فعله موثره است و این مرتبه
الو هییت است مرتبه رابعه بقصص مرتبه الو هییت است و آن

مرتبۀ اسما و حضرت ایشانست و اعتبار این دو مرتبۀ ارجحیت
ظاهر و جو دست که وجوب و صفت خاص اوست مرتبۀ
خاص و اوج است خاصه احدیت جمع جمیع لغات افعاله
است که از شأن ایشانست تا اثر و افعال و این مرتبۀ
گونه امكانه است مترساده تفصیل مرتبه گونه است
که مرتبۀ عالم است و عروض این دو مرتبۀ باعتبار ظاهر عالم
که امکان از لوازم اوست و آن تخیلی اوست بر خود بصورت
حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجودش
نیست که در جمیع این مراتب و حقایق عن مراتب و حقایق
مرتبه در آن سارست و وی درین مراتب و حقایق
عن این مراتب و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق
عن در وی بود مذمت کان الله و لم یکن مع شیء نظم
بستی که ظهور میکند در همه شیء خواهی که بری کمال وی باشد

رو بر سر می جباب را پس که جهان **لا** می وی بود اند
وی وی در می می **لا** بر لوح عدم لوح نور قدم **لا**
لاخ کرد و کس درین سر محرم **لا** حق را مستخرج از عالم زیراک
عالم در حق حق است و حق در عالم **لا** حقیقه الحقایق
که ذات الهی است تعالی شأنه حقیقت همه اشیا است
و او فی حد ذاته واحد است که عدد را ما و راه نیست اما
باعتبار تجلیات مکرره و لغات متعدد و در مراتب تازه
حقایق جوهره متنوعه است و تارة حقایق عرضه تابعه
بس ذاتی واحد بواسطه صفات جوهر و اعراض مکرره می نماید
و من حيث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد و مکرر نیست
رباعی ای سر حرف این ان نازده خط **لا**
بندار دوسی دلیل بعد است و سخط **لا** در جمله کائنات
می سپهر و غلظت **لا** یک عن جنبه آن و یک ذات فقط **لا**

این عن واحد از حیث برآورد و اطلاق از تعینات و تعینات
مذکوره حق است و از حیث تعدد و کثرتی که بواسطه طبیعت
او بتعینات می نماید خلق و عالم بس عالم ظاهر حقست
و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عن حق بود و حق
بعد از ظهور عن عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است
و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات
او سوالات اول و الآخر و الظاهر و الباطن **رباعی**
شکل تیان ره زن عشاق حق است **یا** لایک عیان
در همه افاق حق است حری که بود در زوی نقد جهان **یا**
و آنکه که سمان زوجه اطلاق حق است **یا** چون حق
بتفصیل و ششون گشت عیان **یا** مشهود شد این عالم
بر سود و زیان **یا** که باز روند عالم و عالمیان **یا**
بارتبه اجمال حق آید عیان **لایح** شیخ رضی الله عنه

در فص شعیبی می فرماید که عالم عبارت است از
اعراض مجتمعه در عن واحد که حقیقت پستی است و آن
متبدل و متحد می گردد مع الانفس و الامات در سرائی
علی بعد می رود و مثل او بود و می و اکثر اهل علم ازین
معنی غافلند کما قال سبحانه و تعالی مل هم فی لیس من
خلق جدید و از باب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است
مگر شاعره در بعضی اخرا عالم که اعراضت حث قالوا
الاعراض لا یبقی زمانین و مکر و حسانه که معروفند بسوخته
در همه اخرای عالم چه جوهر و چه اعراض و بر یک از یقین
مربوطه خطا کرده اند اما شاعره بسبب آنکه اثبات جوهر
متقدم کرده و رای حقیقت وجود و اعراض متبدله
متقدمه را با بنها قائم داشته اند و ندانسته اند که عالم
کلیه اخرا به نیست مگر اعراض متحد و متبدله مع الانفس

که در غن واحد جمع شده اند و در برآنی ازین عنین اصل
می شوند و امثال آنها بوی متلبس می گردند پس ناظر
بواسطه تعاقب امثال در غلطه می افتد و می سازد که آن
امر نیست و احدی هم کما قول الاشاعره می تعاقب الامثال
علی محل العرض من غیر خلو آن من شخص من العرض مماثل
للشخص الاول فنظن الناظر انها امر واحد مستمر **باب**
حرکت نه کاهنده نه افسنه اینده امواج برورنده
اینبده عالم جو عبارت از نهمن امواجست **باب**
بنود و زمان ملک و آبان ینبده **باب** عالم بودارنه
زبهرت عاری **باب** چهری جاری بطورهای طارک **باب**
و اندر سمه طورهای جهر جاری **باب** سر نیست حقیقه الحقائق
سناری و اما خطای سوفسطائیه است که مع قولهم یا ابتدل
فی العالم بابسره متنبه نشده اند ماک مک حقیقت

که متلبس شود بصور و اعراض عالم و موجودات
متعینه معقد می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی
خواین صورت و اعراض خفا که وجود نیست آنها را در خارج
بدون **باب** **سوفسطائیه** که از خود پنهانست **باب**
کو مد عالم خال اندر گذرست **باب** اری عالم همه خیال است و یلی
سخته درو حقیقی جلوه کرست **باب** و اما از باب کشف
می پیستند و نمی دانند که حضرت حق سبحانه و تعالی در سر
نفسی متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او را اصلا مکر از نیست
نفسی در و آن سک تعین و مک شان متجلی نمی کرد و بلکه در
بر نفسی تعین دیگر ظاهر می شود در برآنی نشانی دیگر تجلی
می کند **نظم** هستی که عنایت دوان در شانی **باب**
در شان دیگر جلوه کند هر آنی **باب** این نکته بجز کل لوم فی
شان **باب** که بابت ارکلام حق بر بانی **باب** و نیز درین

آنست که حضرت عیسی علیه السلام مقابله است بعضی
 لطفه و بعضی قهره و همه را با بر کارند و تعطیل بر هیچ
 یک جاز نه پس چون حقیقی از حقائق امکانیه بواسطه حصول
 شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد در رحمت رحمت
 او را در مابعد و بر وی اضافه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه
 تلبس با ثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و یقین خاص
 و متجلی شود بحسب آن یقین بعد از آن سبب قهر احدیت حقیقی
 که مقتضی اضحیال تعینات و آثار کثرت صورتی است
 از آن یقین منسلح گردد و در سمان تسلاخ بر مقتضای
 رحمت رحمانیت بتعین دیگر خاص که مماثل یقین
 سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی قهر احدیت
 مضحی گردد و یقین دیگر رحمت رحمانیت حاصل
 و بگذارد الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن یک یقین

کلی واقع نشود و در سرائی عالم بعدم رود و دیگری
 مثل آن لوجود اما محبوب بجهت تفاوت مثال و مثال
 احوال می ندارند که وجود عالم بر یک حال است و در
 از منته متوالیه بر یک منوال **نظم** سبحان الله
 زین خدایوند و دود **پس** جمع فضل و کرم و رحمت خود
 در نفسی در جهانی بعدم **پس** وارد دیگری خواهد
 مانند لوجود **پس** انواع عطا کرد خدا می بخشد
 مراسم عطیه جدا می بخشد **پس** در سرائی حقیقت عالم را
 یک اسم فاعلی بقایمی بخشد **پس** دلیل را بکه عالم مجموع
 اعضاء مجتمعه است در عن واحد که حقیقت وجود است
 آنست که هر چند حقائق موجودات را تجدید میکنند در
 حدود ایشان غر از اعضاء حسی ظاهر نمی شود مثلاً
 و می گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسمانی

حساس متحرک بالاراده و جسم حریف قابل عبادت باشد
را و جوهر موجود است لافی موضوع موجود داشت
که مراد را تحقق و حصول باشد درین حد و در حد مذکور
می شود و سحر قیل اعراض است الا ان ذات بهم که درین
مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات له النطق
است و معنی نامی ذات له النمو و یکنه ان فی البوائیه
و ان ذات بهم عن خود حق و پستی حقیقی است که قائم
است بذات خود و مقوم است من اعراض را و آنکه
ارباب نظری گویند که امثال این مفهومات مضمول
نیستند بلکه لوازم مضمولند که بان از مضمول تفسیر میکنند
بواسطه عدم قدرت بر تفسیر از حقائق مضمول بر وجهی
که ممتاز شود از ماعدای خود و غیر این لوازم بالوار
که از آنها اخفی باشد معقده ایست ممنوع و کلامیست

نامموج و بر قدر تسلیم مرجه نظر با جوهر ذاتی باشد
قیاس بان عن واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل
در حقیقت جوهر خارج است از ان عن واحد و قائم است
با و و دعوی آنکه انجا امری مست جوهری و رای عن
واحد در غایت سقوط است محض و قی که کشف ارباب
حقیقت که مقبض است از مسکوه نبوت بخلاف آن
کو اسی و بدو مخالف عاخر باشد اقامت دلیل و البتة قول
الحق و هو یهدی السبیل **رباعی** بحقیق معانی از عبارات مجوی
می رفع متود اعتبارات مجوی خواسی بانی ز علت حمل
شفا قانون نجات از اشارات مجوی **با** کسی بوقوف
بر موافق قانع **با** شد مقصد مقاصد از مقصد مانع
سرگرفته و ما کنی کشف حجب **با** انوار حقیقت از مطالع طالع
در رفع حجب کوش **با** در جمع کتب **با** کر جمع کتب می شود و رفع حجب

در طی کت کجا بودن شارب؛ طی کن همه را و عدالی الله
 ویت **لاح** عظم ترین جانی که در کشف ترین نگاه
 حال وحدت حقیقی را یقینات و تعقیدات است که در
 ظاهر وجود واقع شده است بواسطه ملتبس آن با حکام و
 اعیان باشد که در حضرت علم که باطن وجود است و محو با نرا
 جهان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال
 آنکه لوی از وجود خارجی مشام ایشان رسیده است
 و همیشه بر عدسیت اصلی خود دلوده اند و خواهند بود
 و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار
 ملتبس با حکام و آثار اعیان نه از حیثیت مجرد از آنها زیرا که
 از بن حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه
 حقیقت وجود هم جهان وحدت حقیقی خود است که از لا بود
 و ابد خواهد بود اما بنظر اعیان بسبب احتجاب بصورت

کثر احکام و آثار متقد و متقن در می آید و متقد و متکثر
 می نماید **شعر** بحر است وجود و جاودان موج زمان
 زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان از باطن بحر موج بین
 کشته عیان بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

بکر جهان ترا الهی پنهان	چون آب حیوانه در سیاهی پنهان
پیدا اند بر بحر مایه ابویه	شد بحر در ابویه مایه پنهان

لایحه هر گاه که حشری در حشری نموده می شود ظاهر
 عثر منظر است یعنی ظاهر و مکر و منظر و مکرست و آنچه نموده می
 شود الضاد در ظاهر و از منظر شبه و صورت است نه ذات
 و نه حقیقت الا وجود حق و پستی مطلق که در جاذبه است
 عین منظر است و در همه منظر مرندانه ظاهر است **رباعی**
 گویند دل آنکه آیین عجب است در روی رخ شاهد آن
 خود بین عجب است در آیین روی شاهدان نیست عجب

خود شاهد و خود اینده این سبب است **۱۱**
 ای الله را داده جلی صورت تو **۱۲** یک است که کند بیده
 بی صورت تو **۱۳** نه نه که ز لطف در همه آیینها **۱۴**
 خود آمده بید نه صورت تو **۱۵** حقیقت پستی
 مجمع شئون و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه
 موجودات اند در حقیقت بر موجودی ساریست و لهذا
 قل کل شیء فیه کل شیء صاحب کل شیء را ز می گوید **۱۶**
 دل یک قطره را اگر بر شکافی **۱۷** برون آمد از و صد بحر
 صافی **۱۸** هستی که بود ذات خداوند عز و جل
 اشیا همه در وی اند و وی در همه نزل **۱۹** انست بیان
 آنکه عارف گوید **۲۰** باشد همه هر مندرج در همه چیز
۲۱ لایحه هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میگردد
 شود فی الحقیقه از حقیقت ظاهر در آن مظاهر ظاهرست

نه از مظاهر شرح رضی الله عنه در حکمت علیه خود سیم
 فرماید که لا فعل للعین بل الفعل و لربها فاعطانت
 العین ان یضاف الیه فعل لیس نسبت قدرت و فعل به بنده
 از همه ظهور حق است بصورت او نه از همه نفس او و الله
 خلقکم و ما تعملون می خوان و وجود قدرت و فعل خود را
 از حضرت بخون میدان **نظم** از ما همه عیسی و یحیی مطلوب است
 هستی و تو بایش زما منسوب است **۱** این است بید آمده
 در صورت **۲** این قدرت و فعل از آن ما منسوب است
 خون ذات تو منفی بود ای صاحب منش **۳** از نسبت
 افعال بخود باش خموش **۴** سترش مثلی شو مکن روتی برش
 ثبت لغوش او لا ثم انقش **۵** و صافی خود بر غم حاسد
 تا کی **۶** تروح چنین متاع فاسد تا کی **۷** تو معدوم
 خیال پستی از تو **۸** فاسد باشد خیال فاسد تا کی **۹**

لایح چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر
 ظاهرست فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهرست
 پس اگر اشیاء در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد
 از جهت عدمی امری دیگر تواند بود زیرا که وجود و من حیث
 وجود و خیر محض است و از هر امری وجودی که شری متوهم
 میشود بواسطه عدمیت امری وجود دیگرست نه بواسطه
 آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی **ربایع**
 برغت که از قبل خیرست و محال **۱۰** باشد ز لغوت ذات
 باک متعال **۱۱** و وصف که در حساب شریست و بال
 دارد و بقصور قابلیت مال **۱۲** و حکما در آنکه وجود خیر
 محض است دعوی ضرورت کرده اند و ارای توضیح
 مثال چند آورده و کلمه که برده که مثلا که مفید شایست
 و شریست نسبت او با شمار و شریست او نه از آن جهت

که کسفی است از کفیات زیرا که او از من جهت کمالست از
 کمالات بلکه از آن جهت است که سبب شده است مردم
 وصول ثمار را به کلمات لائق خود و هم چنین قتل مثلا که شریست
 شریست او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعت
 الت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیوانست
 و آن امرست عدمی الی غیر ذلک من الامثلة **ربایع**
 زیرا که وجود کرده سیرست ای دل **۱۳** میدان بهتین
 که محض خیرست ای دل **۱۴** شریست عدم بود عدم غرض وجود
 پس شریست مقتضای غریست ای دل **لایح**
 شیخ صدرالدین قوینوی قدس الله تعالی سره در کتاب
 مفصوص سفر مایده که علم تابعست مر وجود را بان معنی که
 در حقیقت از حقائق را که وجود دست و تفاوت علم
 بحسب تفاوت حقائق است در مقبول بود و کمالات نقصا

پس آنکه قابل است مروج در علی الوجه الاقصی متصف
 است بعلم علی هذا الوجه ومنتزاع این تفاوت غالبیت
 و منسوبیت احکام و جوب و امکان است در هر حقیقت که
 احکام غالب تر و جوب الخا وجود و علم کاملتر و هر حقیقت
 که احکام و امکان غالبتر وجود علم ناقص تر و غالباً که
 خصوصیت حکم تابعیت علم مروج در آنکه در کلام شیخ
 واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات
 تابعه مروج در احون حیات و قدرت و ارادت و غیره
 ممکن است و قال بعضهم قدسی الله تعالی اسرارم یسر
 فردا مروج دات از صفت علم عاری نیست اما علم بر
 دو وجه است یکی آنکه از اسبب عرف علم کوسد و دیگر
 آنکه بحسب عرف انرا علم نمی گویند و مرد و قسم پیش از با
 حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده می کنند

مستند است

سر است علم ذاتی حق سبحانه در جمیع موجودات
 و از قبیل قسم مایشی است مثلاً که بحسب عرف او را
 عالم می دارند اما می بینیم که او را متمر می کند میان بلندای
 و پستی از بلندای عدول می کند و بجانب پستی جاری
 میگرد و در هم حنن در داخل جسم متحمل نفوذ می کند و طایفه
 جسم مکاشف را ترطبیب می کند و می گذارد الی غیر ذلک
 پس از خاصیت علم است جبرمان وی بر مقتضای قابلیت
 قابل و عدم مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صورت
 طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرانه العلم
 فی سائر الموجودات بل سرانه جمیع کمالات التابعه للموجود
 فی الموجودات باسرا **نظم** هستی صفاتی که در او بودند
 دارد سرمان در همه اعیان جهان **:** مروج و صف ز عین که
 بود قابل ان **:** بر قدر قبول عین شست عیان **:**

لایح سخناک حقیقت سستی از جهه صرفت اطلاق
خودش ساریت در ذوات جمع موجودات حیثی
که در آن ذوات عین آن ذوات است چنانکه آن ذوات
در وی عین بودند هم صفات کامله و اولکلهها و اطلا
در جمع صفات موجودات ساری اند مشابه که در ضمن
صفات ایشان عن صفات ایشان اند چنانکه صفات
ایشان در عن آن صفات کامله عین آن صفات کامله
بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عن علم
بجزئیات است و در ضمن علم عالم ب کلیات و در ضمن علم
فعلی و انفعالی عن علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم دوقی
و وجدانی عن علم دوقی و وجدانی یا غائی که در ضمن علم
موجوداتی که بحسب عرف ایشان را عالم نمی دارند عن علمی
است که لائق حال ایشان است و علی بن اقیس سائر الصفات

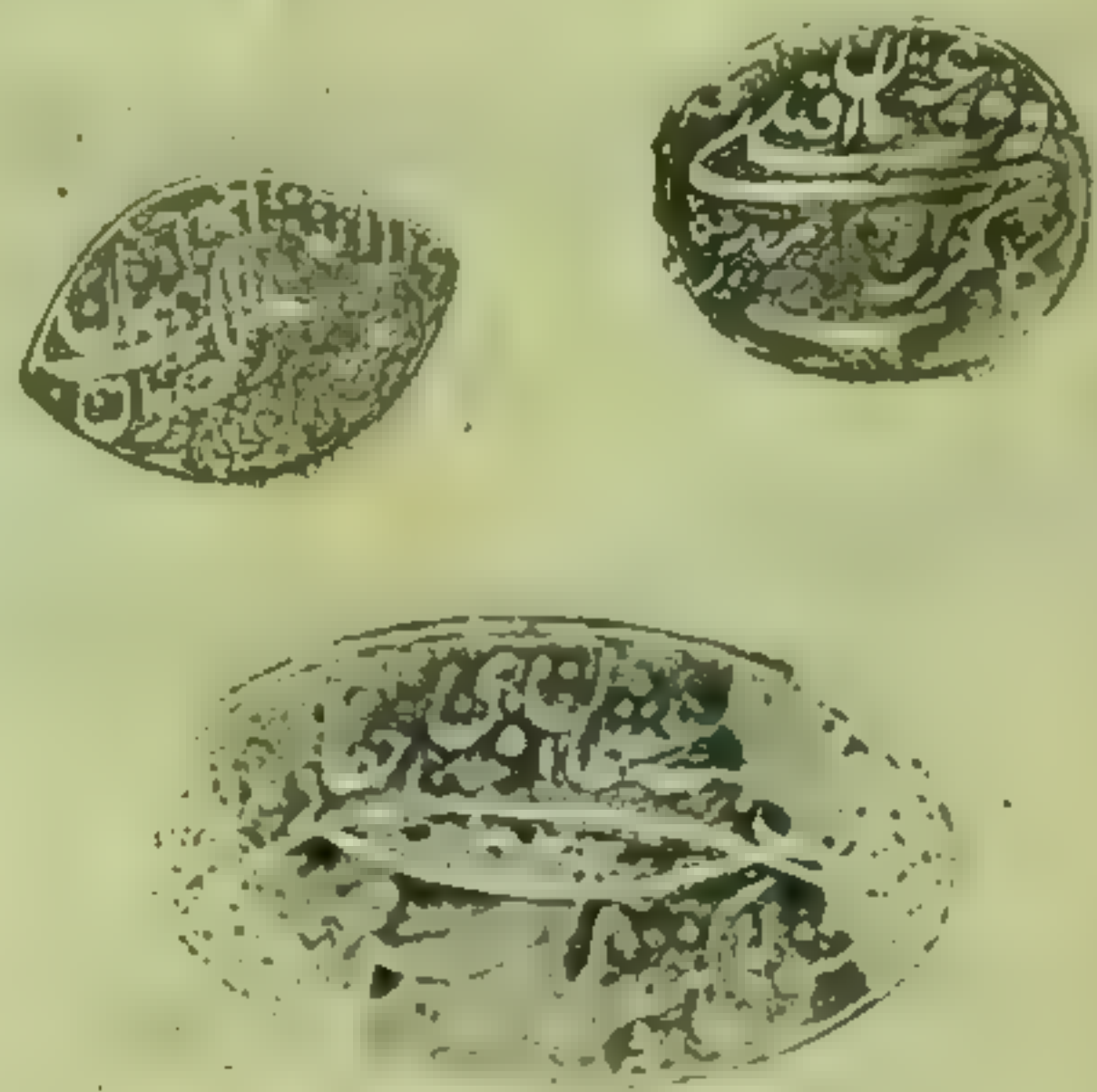
و کمالات **رباعیه** ای ذات تو در ذوات اعیان ساری
اوصاف بود در صفاتشان متواری **۱** و صف تو جو
ذات مطلق است اما نیست **۲** در ضمن نظام ارتقاعی
لایح حقیقت سستی ذات حضرت حق است سبحانه تعالی
و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار
مر خودش را متلبس بنده النسب الاعتبار فعل
و تاثیر او و لغات ظاهره مترتبه علی هذا اظهار آثار
رباعیه خود را بشون ظاهران برده نشن **۳** شد
جلوه ده از نظم مردنی و دین **۴** زین کجه که گفتم ای
طلب کارفتن ذات و صفت و فعل از حیثیت به بین
لایح کلام شرح رضی الله عنه در بعضی مواضع
مشربانست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه
بود از مضاف ب حضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی

مواضع دیگر مشعر باینکه آنکه مضاف بحضرت حق است
همین فاضله وجود است و بس و توانع وجود در مقتضیات
ایمان است و توفیق در میان این دو سخن است که حضرت حق را
سبحانه و تعالی و بتجلی است یکی تجلی عینی علمی که صوفیه
از آن بفضله قدس کرده اند و این عبارت از ظهور حق است
سبحانه از لاد حضرت علم بر خود شدن بصور اعیان قابلیت
و استعداد ایشان و دوام تجلی شهادی وجودی که متغیری
شود بفضله مقدس و این عبارت است از ظهور وجود حق
سبحانه و منصب با حکام و آثار اعیان این تجلی ثانی
مرتبه بر تجلی اول است و منظرست در کمالاتی را که بتجلی
اول در قابلیت و استعداد اعیان اندراج یافته بود **نظم**
یک بود تو نقش بسته صد گونه که ای یک بود نصیب کس
داده خدای **یا** آن خود نخستین از لا بود و بران **یا**

ارج و بس است ترتیب ابد **یا** بس اضافت وجود **یا**
کمالات مآبوه و وجود در حق سبحانه و تعالی باعتبار
مجموع کلیت است و اضافت وجود بحق و اضافت نوع
آن باعتبار تجلی ثانی است زیرا که مرتبه یعنی شود بر تجلی
ثانی الا فاضله وجود بر اعیان و اظهار آنکه اندراج یافته
بود در ایشان مقتضای تجلی اول **ریایع**
بشنو سخن شکل و سری مغلق **یا** هر فعل و صفت که شد با علان
ملحق **یا** از یک جهت آن جمله مضافست **یا** و زوجه
و اگر جمله مضافست بحق **یا** چون مقصود از این عبارات
و مطلوب از این اشارات تبیین بود بر احاطه و آیه
حضرت حق سبحانه و تعالی و سرمان نور او در جمیع مراتب
وجود تا سالکان اکابر و طایبان صاحب ابتناء بشود
بج ذات از مشاهده جمال ذات او را مل شوند و بظهور

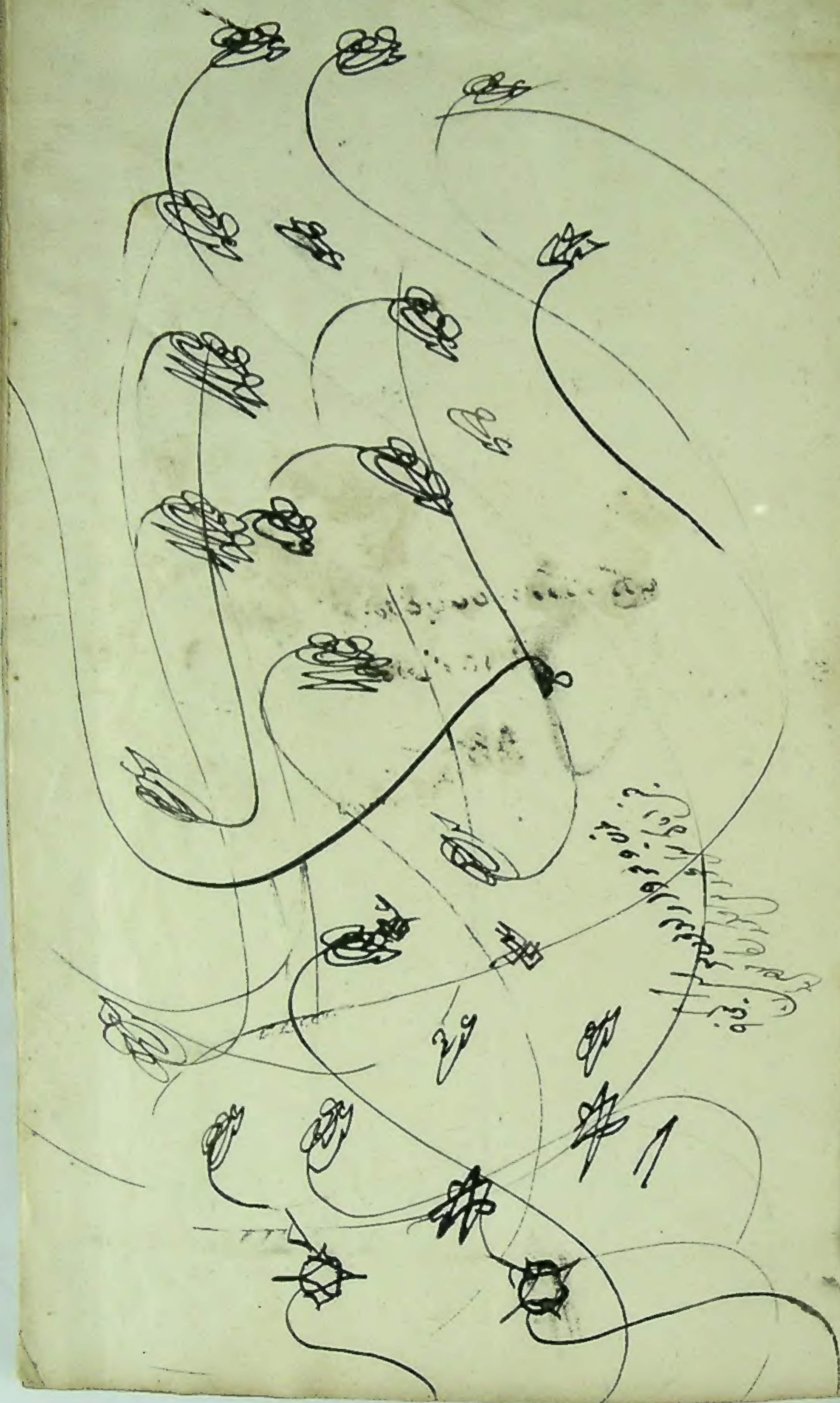
میح صفت از مطالبه کمال صفات او غافل گردند
 و ای مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و به بیان
 این مطلوب و آفرین لاجرم برین قدر اقتضای افتاد و برین
 چند رباعی اختصار کرده شد **رباعی** جامی تن زن
 سخن طرازی با جند **ب** افسونگری و فسانه سازی با جند
 اظهار حقائق بسجینست خیال **ب** ای ساده دل این خیال
 بازی با جند **ب** در زنده فتنه عیب پوشی بهتر **ب**
 در کینه عشق تر هوشی بهتر **ب** چون رخ مقصود و بقلیست
 سخن **ب** ارکنت و شنند ما جموشی بهتر **ب** تا کی خودی
 کردن افغان و خروش **ب** مکدم سوار زن سرزه در آید
 خاموش **ب** کهنه درهای حقان شوی **ب** ما دام که چون
 صدف نکردی همه کوش **ب** ای طبع ترا گرفته و سوس
 سخن **ب** می دار کرا اهل دانشی باش سخن **ب** مکشای زان

بکشف اسرار وجود **ب** کمن در نشود سفته با طاس سخن **ب**
 یک خط بهر کی عیب اندر کش **ب** واکه تنق از حال
 عیب اندر کش **ب** چون جلوه آن حال سرون زلفت
 باد دامن و سر کجپ اندر کش **ب** ای کرشمه افتاده
 جاکت بکفن **ب** الوده مکن ضمیر باکت بسجین **ب** چون
 لال توان بود در و کر بس ازین **ب** لب بکشی
 بنطق خاکت بدین **ب** مت الکبات و اسه اعلم بالصد



[illegible]

۱۰
 در این باب چون بعضی از بانیان و مدبران
 و بعضی از مجتهدان و بعضی از فاضلان و بعضی از
 فطریه و خطره را در جمیع دولت و دنیا آید از فزونی و نقصان
 و در این دولت که از فزونی و نقصان و در این دولت که از فزونی و نقصان
 و در این دولت که از فزونی و نقصان و در این دولت که از فزونی و نقصان



نهد چنگ سلیمه اون یکی رکعت نماز قیام و رکعت بر سلام و بر اولی فائده
 اوج اینه الکبری و اوج قل یا ایها الکافرون و اوج اخلاص و هر دو رکعت بر سلام و بر بود عا
 اون که اوقه بود تدرجه بود عا و توز که او قمتش اول و اوج که استغفار اینه اوج که
 دانی صلوات بر پی دیه عمو از نلفی ایچون و هر ما د صوبیچون چربله دانی خاصی خوند
 بسم الله الرحمن الرحیم یا اکرم من کل کیم و یا اعز من کل عزیز و یا خیر
 من کل احد انت ربی لا رب لی غیرک یا غیاث المستغیثین اغثنی بفضلک و
 مدد عمری و هب لی من لدنا رحمة و حیوة برحمتک یا احسن الراحمین

بابه از جمله جبره فیض

زشتواره دینوه مرقاضه لکه
 کونکس رولده قهوه و برین صبا
 جلد بر بر رولده و جلد بر بر رولده
 خبر بر بر رولده و خبر بر بر رولده
 بی در ووه خلدن رولده و بی در ووه
 باغله کشیده رولده و باغله کشیده
 کشتن بر بر رولده و کشتن بر بر رولده

بر دای کبریا صانع جاننده که کلکی بیاخته
 بغلیه و اوقیه بوزه انجمنه
 بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و الله
 یا باغث دبی فی دیک و دیک
 فی دبی لا اوزیکم و لا
 تود و بی برحمتک
 یا احسن الراحمین

رجوزی جبره
 بینه باه
 صانع عریه
 کافه

رفیقه رولده و رفیقه رولده
 و کله کله رولده و کله کله رولده
 خبر بر بر رولده و خبر بر بر رولده
 بر و رولده کشیده و بر و رولده کشیده
 بر و رولده کشیده و بر و رولده کشیده

فاشنور و دماغه رولده و فاشنور و دماغه رولده
 کتن و رولده
 کتن و رولده

بر دای کبریا صانع جاننده که کلکی بیاخته
 بغلیه و اوقیه بوزه انجمنه
 بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و الله
 یا باغث دبی فی دیک و دیک
 فی دبی لا اوزیکم و لا
 تود و بی برحمتک
 یا احسن الراحمین

لا اله الا الله محمد رسول الله

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.